

واژه‌های مازندرانی

تبرستان

www.tabar-estan.info

و
ریشه‌های باستانی آنها

دکتر حسین حجازی کناری

واژه‌های مازندرانی

www.tabarestan.info

و

ریشه‌های باستانی آنها

دکتر سید حسن حجازی کناری

تبرستان
www.tabarestan.info

واژه‌های مازندرانی و ریشه‌های آنها
دکتر سید حسن حجازی کناری

چاپ نخست : ۱۳۷۲
تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
حروفچینی : بنیاد نیشابور
لیتوگرافی و چاپ : جهان
صحافی : شهرابی
ناشر : مؤلف
جایگاه پخش : تهران - بلوار کشاورز - روبروی پارک لاله
خیابان جلالیه - شماره ۸ تلفن: ۶۵۲۷۸۴
بها : تومان

بیم‌زدان

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بنام خداوند بخشنده مهربان

ای نام تو برترین سرآغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز
نظامی گنجوی

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشگفتار

لیجه‌های گوناگونی که در سراسر ایران بزرگ رواج دارد، گویشهایی است ایرانی که ریشه در زبان کهن ایرانی دارد. زبان ایرانی کین شعبه‌ای است از زبان هند و آریائی که خود ریشه در زبان هند و اروپائی دارد. زبان اوستائی از آن زبان برخاست. پارسی میانه (اشکانی و ساسانی) نیز از زبانهای قدیم ایرانی است و ریشه در آنها دارد و فارسی دری امروزی هم دنبالهٔ زبان پهلوی است که زبان رسمی کشوری است.

اما در گویشهای محلی که ریشه در زبانهای قدیم دارند، باگذشت روزگارهای دراز، دگرگونیهایی پیدا شد. شاید بتوان تحولاتی که بر اثر رویدادهای تاریخی و کشمکشهای اجتماعی در زبان پیدامی‌شود، با شیوهٔ زندگی انسانی تطبیق داد. چه، زبان هم مانند صاحب زبان دارای زندگانی است. رشد می‌کند، تولید نسل می‌کند، سرانجام فرسوده می‌شود و می‌میرد و جای خود را به اجزای تازه‌تری می‌دهد. واژه‌ها هم دورانی دارند، چون دورانشان بسررسد جاخالی می‌کنند و

واژه‌هائی مرکب یا مفرد جانشینشان می‌شود. در واژه‌هائی که مربوط به نامها می‌باشد، اگر تغییری باشد، جزئی است. آنچه در این دفتر گردآمده در همین زمینه‌ها می‌باشد ولی آنچنان نیست که پاسخگوی همه واژه‌ها باشد و به پژوهش زیادی نیاز دارد که بزرگان زبانشناس، بهائی فراخور به آن داده و می‌دهند.

بهرحال گویش مازندرانی هم به چنین سرنوشتی دچار شده و بر اثر تحولات تاریخی و سیاسی و اجتماعی، با واژه‌های پارسی کهن و سومری و ایلامی و عربی و ترکی در آمیخت و برای رفع نیازهای زندگی خود ناگزیر به تسمیه نامها و افعال شد. در این گویش حتی می‌توان رگه‌هائی از واژه‌های سفدی و سومری هم یافت.

از ویژگیهای گویش مازندرانی اینست که چون مازندران قریب به دو قرن از نفوذ و تسلط کامل اعراب دور بود، اکثر واژه‌های لهجه آن دوران (پهلوی) دچار کوفتگی بنیادی نشده آنچنانکه یافتن ساختمان نخستین دشوار نمی‌باشد.

و چون مازندران واژه‌های پارسی کهن بویژه بسیاری از واژه‌های پهلوی بیادگار دارد، می‌توان لهجه فعلی آن دیار را دنباله زبان پهلوی ساسانی دانست. بهر روی از آنجا که یادگاری از دیرباز بما رسیده، بررسی و ویرایشی از دیدگاه ایراندوسی (نه کهنه‌پرستی) بایا بود. و از همین دیدگاه گزارشی در این دفتر فراهم آمد چه از این راه می‌توان به تاریخ اجتماعی راهی یافت و از نظر زبانشناسی درخور ارج و ارزش است.

کوشش شد که واژه‌های همگن و هم‌ریشه، بویژه با زبان پهلوی گردآوری شود که گامهای کوچکی (نه درخور گستره دانش بزرگان فرهنگ) برداشته شد. بهم‌ریختگی یا کوفتگی برخی واژه‌ها چنان است که به بنیان آنها دست نیافتم. ریشه‌های همگن برخی واژه‌ها را در فرهنگها ندیدم و از روی نشانیها، به دریافت‌های خود تکیه کردم چه گریزی از آن نبود. بعبارت دیگر دریافت و استنباط گردآورنده می‌باشد و گمان می‌رود که چندان از حقیقت اصلی ریشه بدور نیست. واژه‌ها از سه دسته هستند: ۱) مستقیم دارای ریشه همگن پهلوی ۲) وابسته

به زبان اوستائی و سانسکریت (۳) چون در فرهنگها دیده نشده از فرهنگهای فارسی بهره‌بردم. همه واژه‌ها و همگن‌های آنها به فارسی و لاتین آورده شد:

d =	د	a =	آ
z =	ذ، ز، ض، ظ	ä =	آ
r =	ر	ë =	اِ
z =	ژ	ĩ =	ای
š =	ش	ö ü =	او
ð =	ذ، ن، جن	a =	الف، عین
k =	ک	b =	ب
g =	گ	p =	پ
L =	ل	t =	ت، ط
m =	م	s =	ث، س، ص
n =	ن	j =	ج
w, v =	و	c =	چ
y =	ی	h =	ح، ه
		x =	خ

ارزش این گویش و هریک از گویشهای دیگر، چنانست که فرهنگ نیاکان ما دارا بود. زیرا یادگارهای دوران دوری است بمارسیده، که با آرایش آنها می‌توان به چگونگی اندیشه و گفتار و کردارشان دسترسی پیدا کرد.

نویسندگان گذشته نیز چنین کرده‌اند. مقدسی دربارهٔ زبان مردم مازندران می‌نویسد: در آنجا (هاده) و (هاکن) را بجای (بده) و (بکن) بکار می‌برند. گویششان شیرین اما شتابرده هست...

در گردآوری این واژه تا آنجا که در توان بود کوشش شد. چون سالیان درازی است که از آندیار دور می‌باشم، چه بسیار واژه‌هایی را بیاد ندارم و در این باره به

نقص کار معترفم و متواضعانه از بزرگان فرهنگ آن سرزمین پوزش و راهنمایی درخواست دارم.

آخرین سخن اینکه: بگفته بیهقی مورخ نامدار:

«هیچ نبشته‌ای نیست که به یکبار خواندن نیرزد»

اینهم نبشته‌ای ساده و بی‌پیرایه.

آرزو دارم که این دفتر بتواند به فرهنگ زبان مازندرانی خدمتی کرده باشد. خشنودی خود از کاری که کرده‌ام، اگر بایا باشد، بسنده نیست. نیک وبد این کار و داوری بر آن با بزرگان فرهنگ می‌باشد. امیدوارم خوانندگان محترم این یادداشت را صرفاً "یک تلاش متواضعانه - هرچند ناقص - در راه فرهنگ مازندرانی تلقی فرمایند. تلاشی که شاید در نوع خود نخستین باشد.

در این دفتر به ساختمان‌گریش مازندرانی و همسانی آن با واژه‌های پارسی باستانی، که در آن سرزمین رواج داشت، پرداخته شد. در بالا نوشته‌ام که شاید در این راه پیشگام نباشم، ولی گام در راهی ناهموار نهاده شد که بی‌گمان از افت و خیزها بدور نبود. چون به گفته بزرگمهر (همه چیز را همگان دانند). بنابراین روبروشدن با افت و خیزها و ناهنجاریها، از سوی گردآورنده، دوری‌ناپذیر می‌نمود.

سپاسگزار آقای دکتر جنیدی استاد گرانمایه خود هستم که با گشاده‌روئی، پیش‌نوشت‌ها را از نظر گذرانده و از راهنماییها دریغ نفرمودند. تقدیم به همسر فاضل و بزرگوارم بتول صبوری که از بذل مساعدت مادی مضایقه نکردند.

حسن حجازی کناری

۱۰ / فروردین / ۱۳۷۳

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
آرد ärd یا آرتُ ärt یا آرتکُ ärtak پ	آرد	آردُ ärd
دیرزمان dēr zamān پ. از دو جزء ساخته شده: (اژ = är) یا iyr بسمعی زب (و (زا = مخفف زمان Zamān) پ	مخفف دیرزمان	اژزا Erezä
ارزانیکی arzānik پ	ارزانی	آرزونی arzōnī
آسیا و assyäv پ	آسیاب	آرسیو arsiyō
آریشن arišn پ	واحد طول از سر انگشت تا آرنج	آریش arēš
شاید (ایر آماه) یا (ایر آماس). جزء (ایر) به معنی زخم و جوش بدن (فرهنگ عمید، ص ۷۶). جزء (آما) مخفف (آماس) یا (آماه) به معنی (ورم). پ	ورم، آماس	ایرما ermä
ارگ - arg پ	کاخ، ارگ	اژگ arg
آرنج äranj پ	بند دست	آرنج ärenj
آریشن arzišn پ	ارزش	ارزش arzeš
اژدَن ardana پ	ارژن، داد، دانه	ارژن arzēn
آرزوک ärzök پ	آرزو	آرزو ärezō
ارزیتن arzitan پ	ارزیدن	ارزیدن arzidan
آرمیشت زی armišti پهلوی به معنی سست و ناتوان و سست حرکت باشد. صفت خزنده ای است کوچک که	جوجه تیغی، خارپشت	اژمیجی armejī

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
پوستش پوشیده از تیغ‌های ریز می‌باشد. با (تشی = taši) اشتباه نشود. (تشی) خارپشت کلان و (ارمچی) خارپشت کوچک. آرام حرکت می‌کند. جزء (زی) از مصدر زیستن خواهد بود. بنابراین جزء (آرمیش) بمعنی ناتوان و سست حرکت و جزء (زی) از مصدر زیستن بمعنی زیست‌کردن. باتوجه به مفاد دو جزء معنی ترکیبی آن اشاره به خزنده‌ای سست‌حرکت و ناتوان است. واژه (تشی = taši) که در پهلوی (زوزک = zuzak) می‌باشد در ردیف (ت) خواهد آمد.		
آپات äpät پ	آباد	آباد äbād
آپاتانیه äpätānih پ	آبادانی	آبادانی äbādāni
آپاتیک äpätik پ	آبادی	آبادی äbādī
آبر abr یا avr پ	ابر	آبر abr
آپرو äp rō یا هوآپ Hü äp پ	آبرو	آبرو äbē rō
آپوستن äpustan پ	آبستن، باردار	آبستن abestan
آپیلک äpīlak پ	آله	آله ableh
آپیه äpīh پ	آبکی	آبکی äbeki

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اوتاک evtak پ	یکی (عدد) یکتا	اتا attā
کاتاک katak پ	اتاق	اتاق otāδ
ایتون etōn	این گونه	ایتی eti
واژه لرزش در پهلوی بصورت (چند نیتن candēnītān) به معنی تکان دادن و به حرکت درآوردن (هبت. واژه (چندش) که در اینجا به مفهوم (لرزش خفیف) و گزش اراده می شود در پهلوی چندنیتن candēnītān می باشد.	لرزش، چندش	آجیش äjīš
آژی aji اوستائی مار سرخ رنگ	کرم، اژدها	آجیک äjīk
شاید: هیخر Hexr پهلوی (ناپاک، آلوده، بی فایده) از ریشه هیخر Hixra اوستائی	تلفظ کو-کان همان (اخ)، هرچیز آلوده	آخ ax
آخت oxi پ	آخت به معنی دمخور و نظیر و انس	آخت oxt
آخته = axtah پ از مصدر axtan پهلوی بمعنی برکشیدن	خایه برکشیده (خروس)	آخته axtch
آدم ādam اوستائی به معنی (من)، (آدم) در پهلوی بصورت و مفهوم مشیا = mašya از ریشه (مر = mar) به منزله آدم (نخستین آفریده خداوند)	آدم، انسان	آدم ādam
آرام äram یا رام rām پ	آرام	آرام äram

﴿ الف ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
آزات āzāt پ	آزاد	آزاد āzād
آزار āzār پ	آزار	آزار āzār
دگرگون شده واژه (آزاد دار)، یا درخت آزاد	آزاد، درخت	إزار ēzzār
ایزاره، izāreh (برهان قاطع)	حاشیه، به تعبیر محلی غلام گردشی	ایزاره یا ایزاره izāreh
ایش ayš پ (افکن اوستائی)	خیش گاو آهن	ازال ezāl
ایسا eyssä پ	اکتون	إسا essā
اسپیت spīt پ	اسپید، سپید	إسپه espeh
سپت واش spetvāš پ	سپید، بارهنگ	إسپه و ش espeh vēš
سپت دار spēt dār سپیدار spidār پ	سپیدار	إسپه یار speh yār
سپیش spēš یا سپوس spuš پ، در اوستائی (ش پ ش spaša و در لهجه زرتشتیان یزد (اشپش)	شپش	سپیش spīc
آستر astar پ	قاطر، آستر	آستر astar
آرس ars پ (ارش arš) و (اشک ašk) پ	اشک	آسری asrī
سپناک spannak مقدس پ (گیاه مقدس از نظر خواص آن) پ در متون فارسی دوره اول سپاناک آمده است	اسفناج	اسفناج esfenāj
اسپند spand یا spandān پ	دانه دودکردنی برای زخم چشم	اسفند esfand
آرش ars پ (آرس arsa اوستائی) و (آش)	خرس	آش aš

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
ašša (سعی) و (خیرس = xirs) پ	آش	آش aš
آش = aš پ	آشی	آشی ašti
آشتیه aštiñ پ	آشکار، بیدر	آشکار aškār
آشکارک = aškārak پ	شکم	آشکیم eškām
آشکاب = eškāb پ	شمار، شمردن	آشمارش ešmāreš
آشمارتن ašmārtan پ	آشنا	آشنا ašnā
آشناک ašnāk پ	عطسه	آشنافه šnāfeh
آشویه ašnöseh پ یا شنویه šnöseh پ (ایران کرده شماره ۹، ص ۱۵۷، در سانسکریت (کشوتی kšōtī) و (پرش ن prēšnah) شاید اصل زاژه (اوش هین ušahin) به معنی فاصله زمانی از نیمه شب تا بامداد و (اوشین گاه) به معنی سپیده دم	دیشب، شب گذشته	آشون ašōn
آشوب ašōp پ	آشوب، بنوا	آشوب ašōb
آشیان ašyān پ	آشیان	آشیون ašion
آفتاب aftarab پ	آفتاب	آفتاب aftarab
آفتاپو aftarapō این واژه دو جزء دارد. جزء نخست (آف = aff) به معنی (آب) در اورستانی. جزء دوم (تاپو) به معنی ظرف گلی (برهان قاطع عباسی، ص ۲۸۷) یا	آفتابه	آفتابه aftarabeh

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>(تپو) (فرهنگ عمید، ص ۲۹۱) به معنی ظرف گلی و فسارسی است و تپیدن = tapitan) پهلوی به معنی جیبیدن و مشوش کردن و افشانیدن و پراکندن در مجموع اشاره به ظرفی است آب افشان یا جهاننده آب. گذشته از گل می ساختند و در کوره می پختند ولی در این دوره از مس و پلاستیک ساخته می شود.</p>		
<p>آپ تپ = äp tao این واژه نیز از دو جزء (آف = af) آب) و (تپ = tao) به فتح حرف اول به معنی جایی که آب در آن جمع می شود. مجموع در جزء اشاره به ظرف مسی است که آب در آن ذخیره می شود و در کرمان هم بین زرتشتیان معمول است (فرهنگ بهدیان)</p>	ظرف مسی برای ذخیره آب	aftö آفتو
<p>آفرین äfrin پ</p>	آفرین	آفرین afarin
<p>اُزار avzär, اُنچار afcär, افرار afzär) پ</p>	ابزار آلات	اُزار afzär
<p>آپ سَر apēsar پ</p>	تاج، افسر	اُفسر afsar
<p>اُفسوس afsös و افسوس apsös پ</p>	افسوس، دریغ	افسوس afsös
<p>افسون afsön</p>	جادو، وژد	افسون äfsön
<p>آپیلاک äpiläk</p>	آبله	آفله äfleh

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اپیون apiyōn	افیون، مخدر	افیون afyōn
گوز Göz پ و گوج Göc	گردو	اقوز aḏūz
آب آکوست äp äkust، نوعی نی وابسته به آب است، از دو جزء (آب = آب = ap به پیوسته) و (آکوست = äkust) ساخته شده. مصدر آکوستن äkustan (پهلوی) به معنی بستن محکم و آویختن می باشد. مجموع دو جزء در حالت عام به معنی وابستگی محکم، نر اینجا چون با واژه (آب = آب) ترکیب شده اشاره به نوعی (نی) توپُر سُستی است که در آب بساتاقها می روید. آب آکوست به مرور زمان بر اثر کثرت تلفظ (آکس) شد، در واژه اخیر یعنی در واژه (آکس) جزء (آ) صورت دیگر (اَو) = aov = آب) و جزء (کس) درهم کوفته (آکوست) خواهد بود. (آکسته به کسر کاف محکم بسته را می گویند. و (آکیسه به معنی آویخته و چنگ در چیزی زده و آویزان (برهان قاطع به کوشش عباسی)	آکس äkēs	
حَکَرُ Hakar پ	اگر	اگی = ageh
آلَکُ älälak پ	آلاله	آلاله äläleh

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
آلو aläv (برهان) پ	شعله آتش	آل alo
آلوه aluh پ	عقاب	آل ala
در عرف کلی به نوعی راه رفتن گفته می شود شاید در فارسی به نوعی (گشاد و بناز راه رفتن گفته شود ولی در لجه لری (گلی گلی galigali) با همین مفهوم کاربرد دارد.	گشاده گشاده	إلاّ elä elä
ایزکینگ cyrtking پ، به معنی پایگاه آرنج، (ایران کوده شماره ۶، ص ۵۸ سطر ۱۱). در اوستایی (ارخسن arēxna). در پارسی باستانی (ارشنی)، aršnī این ارشنی در گذر سده های دراز، با تبدیل دو حرف (را) و (شین) به ترتیب به (لام) و (سین)، بصورت (السکین) درآمد.	آرنج	آلسکین alaskin
هلاک halak پ: دیوانه، احمق، کودن، بی عقل، هوزه	بیخودی	آلکی alaki
آلماست almäst	الماس	الماس almäs
آلوتاک älötak	ناپاک	آلوده älödeh
آلگ älag	آلو	آلو älö
آماء amäh پ	ما	إما emä
آمبار hambär پ	انبار	إمبار embär

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
āmōxtak آموختک	مانوس، خوگرته	amoxteh آمخته
āmroç amroc امروچ پ	امروز	amröz امروژ
gašniç و گوšniç gušniz پ	گشنیز	emzena امزنا
omet, omit اومیث پ	امید، آرزو	omid امید
anar انار	انار	enär انار
hamvast پ (انَبَشت anbast) سفدی	متراکم، فشرده	anbes آپس
anböh پ	انبوه، توده	anböh انبوه
hanbän پ	انبان، کیسه	anbön انبون
از مصدر (انجیدن) یا (آچیدن) یا (آژیدن) و (آژدن). بین زرتشتیان کرمان تلفظ می شود با حسین مفهوم و باید ریشه در زبان پهلوی داشته باشد.	خلاتیده، سوراخ شده، خرد شده	anjeh آنچه anjeh آنچه
anjīr پ	انجیر، میوه	anjir انجیر
handacak پ	اندازه	andazeh اندازه
handäm پ	اندام	andäm اندام
مخزن بزرگ آب شبیه به استخر برای مزارع	آب بندان	endön اندون
handötan پ	اندودن	endössan اندوسن
hangär پ (از مصدر hangärtan)	گمان	engär اینگار
and = پ یا هند hand پ	آندرد، چند	andëh آنده

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
انگار hngār سانسکریت (ایران کوده شماره و روشن ۹، ص ۶۰، سطر ۱۴) در شاهنامه انگیشت در تاجیکستان هنوز انگشت می‌گویند.	ذغال نیم سوخته	انگِشت angēšt
انگور vaškāl پ (بصورت و ش کل) انگور هم آورده‌اند، فرهنگ پهلوی، فره‌وشی	انگور	انگور angör
انگوست angust و انگوست angust پ	انگشت	انگوس angös
آپ äp پ	آب	اُو o
اوازک ävärak پ	سرگردان	آواره ävärēh
آوازک äväzak پ	شهرت	آوازه äväzeh
آپ پوختک äp pöxtak پ	آب‌پز	اوپت öpat
آپ زیویک äp zivik پ	پونه، از دسته نعنا	اوجی öji
از مصدر (اوجت) öjatan به معنی افکنندن باشد و نیز از مصدر اوژتن öjatan اینهم به معنی افکنندن، این واژه در پهلوی اوزناک öjanäk به معنی خرد و ویران شده و افکنده، در سانسکریت (توس tusa)، اما تفاوت (اُج) با (سبوس) یا (سوس) این است که (اوج) نرم شده می‌باشد که احیاناً دانه‌های ریز برنج در آن باشد اما سبوس پوسته تمام و کمال شالی است.	سبوس، پوسته، شالی پوک، افکندنی	اُوج oz

الف

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
آبدنگ äp dang، دنگ را اگر با اول مفتوح بدانیم به معنی صدای برخورد دو چوب یا دو چیز باشد و اگر با کسر حرف اول بخوانیم چوبی است به شکل سر اسب که برای کلانگوست شالنی ساخته و بکاربرده می شود (برهان قاطع) به تصحیح عباسی انتشارات امیرکبیر	آسیاب، آبدنگ	اؤدنگ ödang
آپ روپ äp röp پ	پارو	اؤرؤ örö
شناچ پهلوی šināc اما واژه (اُزی) تبری از دو جزء (اؤ = آب = آپ = äp) و (زی) از مصدر (زیویش نیه zivīšnīh پهلوی به معنی زیستی ساخته شده که معنای جمع دو جزء عبارت خواهد بود از (زیستن و گذراندن در آب)	شنا	اؤزی özi
اریب (برهان قاطع) orīb پ	کج، اریب	اؤریب örīb
پتی سار patīsār پ	افسار	اؤسار ösār
آپریشم aprišam پ	ابریشم	اؤشیم öšēm
هونان hönān پ یا اوشان öyšān پ	آنان	اؤنا önä
آنیا anyā ریشه در پارسی باستانی (انیا aniyā) دارد	برای اینکه، بطور دیگر	اؤنه öneh
اؤیا voyā (کتاب بخشی از فرهنگ	اوه، حرف افسوس	اؤوه övah

﴿الف﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اوستائی، موبد فیروز آذرکشسپ، ص ۹۴ آهن ähan یا آسین äsën پ	آهن	آهن ähan
آسین کر äsënkär پ یا آهنکار آهنگر ähankär پ	آهنگر	آهنگر ähangar
آیسن äyisn پ آیسن äyisn پ	زمینی که برای آماده شدن مدتی متروک می ماند	آیسن äyēs
آیتا aeta اوستائی و آیتا aitä پارسی باستانی	این یکی، این یکتا	این تا intä
آئی ناک äinäk یا آئی ناک äyënak پ	آینه	آینه äynëh
آپ دان apadāna. (حرف پ) به (وان) و حرف (دال) به (یا) تبدیل می شود در این صورت (آوان) که سرانجام هم (ایوان) به معنی گوشک خواهد شد (کتاب واژه های ایرانی در نوشته های باستانی) ص ۷، تألیف شیرام هدایت، دانشگاه تهران چاپ سال ۱۳۶۵ شمسی)	ایوان	آیوون äyvön

﴿ ب ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
آپاک apäk پ	حرف ربط	bā با
باچ bac پ	دالیات، باج	bāj باج
باث bat پ، وات vāt پ	باد	bād باد
واتام vātām پ	بادام	bādōm بادوم
واتپان vātpan پ	بادبان	badbōn بادبون
بار bār پ	بار، محموله، میوه	bār بار
بار bār پ	بارو، دیوار	bārō بارو
واران vārān پ	باران	bārōn بارون
باریک bāriḱ پ	باریک	bāriḱ باریک
باز bāz پ	سنجاقک	bāz باز
باز bāz پ	باز، مرغ شکاری	bāz باز
وازار vāzār، واجار vācār پ	بازار	bāzār بازار
بازوک bāzūk پ	بازو	bāzō بازو
وازیک vāzīḱ، واجیک vācīḱ پ	بازی	bāzī بازی
باغ bāō پ	باغ	bāō باغ
شاید دراصل (باکالون) یا (باکالیون) بوده جزء (کالون) و (کالیون) به معنی حصار است جمع (با) یا (کالون) خواهد بود (باکالون) که به مفهوم خانه‌ای است که دارای پوششی است و یا در حصار است. واژه باقلا عربی است.	باقلا، نوعی غله	bākelēh باکله

﴿ ب ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
bälak = بالک پ	بال، ویژه پرند	bäl بال
bäläy بالای پ	بالا	bälä بالا
bäliš بالیش، bälīšn بالیشن پ	بالشت	bälēš بالش
vātrang واثرنگ پ	بالنگ از مرکبات	balang بالنگ
bälin بالین پ	بالین	bälin بالین
pätmīcak پات میچک، پت میچک پ	بامزه	bämēzēh بامزه
patmēcak پ		
bān šaov بان شو، هر دو جزء پهلوی است. جزء (شو) از مصدر (šutan) به معنی شدن و رفتن. جزء (بان) همان بام و سقف بالائی خانه می باشد. بامشی همان بامشو به معنی (بام رونده) نام گریه در پهلوی بصورت (گورپک) (gōrpak) هم آمده است و بامشو صفتی برای آن به شمار می رود.	گریه	bāmšī بامشی
bānük بانوک یا بانوک پ	بانو	bānō بانو
apāk ham آپاک هم پ	باهم (جمع)	bāham باهم
bavr بؤ پ	بیر (درنده)	babr-bavr بؤ - بؤز
pāpak پاپک پ	بابا (مخفف)	babō بؤ
puxtak پوختک پ (حرف ب در تبری حرف زینت است)	پخته	bapet بپت
pursitan پورسیتن پ (ب حرف زینت)	پرسیدن	b̄p̄ōsīn بپوسین

﴿ ب ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
است) فعل امر از مصدر (نیتن <i>nītan</i>) پ یا (آنیتن = <i>anītan</i> پ)، ایران‌کوده شماره ۹، دکتر صادق کیا، ص ۶۹، سطر اول	بران، پراکنده‌کن	<i>bapërsiyen</i> بَپِنُو <i>bapëno</i>
پوسیتاک <i>pūsītak</i> پ (ب حرف زینت است)	پوسیده	<i>bapis</i> بَپِش
تاجیشن <i>tājišān</i> پ تاشیتن <i>tāšītan</i> ، تاشیتن <i>tāšītan</i> پ این واژه به معنی قیف و به کنایه اشاره به معدّه شد. زیرا با اتصال به مری شبیه به قیف می‌باشد (برهان ص ۱۶۱، واژه (بَتُو) به فتح اول و ضمّ ثانی هم در برهان قاطع مفید همین معنی است.	تاختن، تازاندن تراشیدن معدّه	بتاجی یَن <i>betājiyēn</i> بتاشی یَن <i>betāšiyēn</i> بتیم <i>betim</i>
از مصدر کوپنی تن <i>kōpenītan</i> پ	کوبیدن	بَت کِیَنَن <i>batkénēssan</i>
از مصدر چاهیدن <i>cāhītan</i> (کتاب راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در زبان اوستائی و فارسی باستان و فارسی کنونی، دکتر محمد مقدم، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ص ۱۴۱، چاپ سال ۱۳۴۲ شمسی)	چائیدن، سرماخوردن	بِچایَن <i>becāyēn</i>
بَچَک <i>bacak</i> پ	هرچیز کوچک	بِچوک <i>becök</i>

ب

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
از مصدر xvābtan یا xvājītan پ (با در تیری پیشوند است)	خوابیدن	bāxētān باخیتن
بخت baxt پ	بخت، اقبال	baxt بخت
از مصدر xūštan پ وخت xūštan	خشکیده، پژمرده	baxōšt بخوشت
وخت vattar پ	بد، زشت	bad بد
وخت vat dīl پ	بدتر	badtar بدتر
وخت vat kār پ	بد دل	bad dēl بد دل
وخت govvišn پ	بدکار	bad kār بدکار
وخت vat mičak پ	بدگوينده	bad gō بدگو
وخت vatīn پ	بد مزه	badmezēh بد مزه
براتر brāt p و برات brātar پ	بدی	badī بدی
رسمت rasēt پ	برادر	brāt برار
برشته کردن، برشته کردن brīstan پ	رسیده	barēsī برسی
بزم barm یا بزمک barmak از مصدر baramīdan	کیاب کردن، برشته کردن	breštan برشتن
برنج brinj پ	گریه	berneh برمه
ویرنج virinj	برنج، فلز	brenj برنج
از مصدر روتن rōtan	برنج، دانه خوراکی	brenj برنج
بوز buz بوج buc	کوبیدن	barōštan بروشتن
زایشن zāyišn	بُز	bēz بز
	زائیدن	bzāyēn بزاین

دوب

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
apaspärtan اسپارتن	سپردن	پسپارتن besspärësan
vistarg ویستَرک	بستر، بالین	بِستَر bestar
suxtan سرختن	سوختن	بَسوتن basötan
vesastan ویستاستن	پاره کردن، دریدن	بوستن bössën
hiştan هبشتن	گذاشتن	بِشتن bēştan
visköftan ویشکوفتن	شکفتن، باز شدن	بشکوفتن bešköftan
brīštāk بریشْتاک	تهدیک پلو بحالت	بِشتی bēšti
brīstan بریشْتان	برشته و نیم سوخته	
pašan cītan پَشَن چی تن	ریختن مایعات و غیره	بِشِن چی پِن bašën niyën
از مصدر اوستائی (karša کوش) ایران کوده شماره ۹، دکتر کیا، ص ۷۵	پاشیده شدن، ریخته شدن	بِکِلَسَن buklessën
köpenitan کوپ نیتن	کوبیدن	بِکوپِن beköbëssën
از ریشه اوستائی (brāz براز) ایران کوده شماره ۹، ص ۷۶	شعله آتش	بَل bal
buland بولند	بلند، بالا	بِلندَه bēlënd
mēnitan مز مصدر مینی تن	آموخته شده	بِمِیَنَن bēmēsënni
bēlur بلور	بلور	بَلور blör
bandak بندگان و bavandak	بنده، اسیر	بندَه bandeh

﴿ ب ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
(تار تَتَنَدَ tār tanand) پ. (تند) در پهلوی به معنی عنکبوت و (تار) به معنی رشته است. در مازندران به عنکبوت (بند) می گویند. چینه (کلی) در اینجا به مفهوم (لانه) است. این (کلی) یا لانه عنکبوت رشته های لعاب است که به اشکال دقیق هندسی بافته شده و غالباً در بیفوله ها و جاهای متروک که حشرات زیاد دارد ساخته می شود و دامی است برای صید حشرات به منظور تأمین غذای سازنده آن (همان عنکبوت). در پهلوی (تار تنه) هم به معنی عنکبوت است.	تار عنکبوت	band kelī بند کلی
بوم būm پ. ولی ممکن است اصل واژه (بون bun) به معنی پائین، ته، پی، پائین) بوده که به صورت (بنه) تلفظ می شود و اصطلاحاً اشاره به زمین می شود.	زمین	bēnēh بنه
بوی böy پ	بو	bū بو
بوختن buxtan پ. به معنی آزادکردن یا (واتن vātan) به اضافه (ب) زیت. در کردی (روتن)	کندن نباتات با ریشه و هرچیز ریشه دار و چسبده	bōtēn بوتن
از مصدر گفتن goftan، چنانکه قبلاً	گفتن	baotan بوتن

﴿ ب ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
در چند مورد اشاره شد حرف (ب) که در لهجه مازندرانی به اول مصادر افعال اضافه شده نوعی زیستی است. در این صورت می توان گفت (بوتن) در اصل (بگفتن) بوده است.		
بورتن <i>burtan</i>	بردن	بَوِرْدِن <i>bavërdën</i>
از مصدر (ویشاتن <i>višätan</i>) پ. <i>višat</i> گشود، بگشود.	بگشاد، گشود	بوشا <i>böšä</i>
از مصدر لاسیدن <i>läsīdan</i> (کتاب راهنمای ریشه فعلیای ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی، دکتر محمد مقدم، ص ۱۸۴، چاپ ۳۴۲ (پسوله آسن <i>pölēh äsn</i>) به معنی ضایعه طبیعی و فطری و چین خوردگی پیشرس. این واژه بصورت (پوتک آسن <i>pütak äsn</i>) با همان معنی در فرهنگ آندراج هم آمده است.	پژمرده، ویژه میوه	بولس <i>bölas</i>
وهانک یا ویهانک <i>vahānak</i> پ	بهانه	بونه <i>böne</i> h
واوژ <i>vāvar</i> پ	باور	بووژ <i>böver</i>
به <i>bēh</i> پ	به، میوه	به <i>beh</i>
وهار <i>vahār</i> پ	بهار، اولین فصل سال	بهار <i>bhār</i>
وهیشت <i>vahišt</i> پ	بیشت، مینو	بهیشت <i>behešte</i>

﴿ ب ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
از مصدر هیلیدن hilidan باستانی یا هیستن hištan پهلوی	بگذار، بنه	بهل behel
ویاپان viyāpān پ	بیابان	بیابون biyābōn
آپورتن apōrtan پ	آوردن	بیاردن biyārdan
ویتاک vītak پ	بید، نوعی درخت	بید bīd
پیتاک pitak پهلوی	حشره‌ای که جامه‌های پشمین خورد	بید bīd
بیل bēl پ	بیل، در کشاورزی	بیل bīl
زیوک vīvak پ	زنی که شوهرش سرد یا مطلقه	بیوه bivēh
آبی هوش apihōš پ	بی هوش	بی هوش bihōš

پ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
پار pār پ	گذشته، سال گذشته	پار pār
پروانک parvānak, جزء (پلی) به معنی (پیلو)، پاپلی = پا در پیلو	پروانه	پاپلی pāpalī
پاشنک pašnak پ	پاشنه	پاشنه pašneh
پاکیه pākīه پ	پاکی	پاکی pākī
پاکیزک pākīzak پ	پاکیزه	پاکیزه pākīzeh
پاین payēn پ	پائین	پاین pāiyn
پایک payak پ	پایه	پایه payeh
پتیارک patiyarak پ	پتیاره، ضد، دشمن	پتیاره patyāreh
واج vāc vāc (فرهنگ پهلوی به فارسی، دکتر فرهوشی، ص ۴۴۵)	سخن آهسته و زیر لب	پیج pēc pēc
پسج اصل آنست و مصدر آن پسجیدن (برهان قاطع)	گوفته، خوابیده	پخ pax
بچک bacak پ	کوچک، به زبان کودک	پچیک pecik
پرجین parcīn پ (پَر para به معنی پیش و مقابل) و (چین = چیده)	پرچین	پچین paccin
پتیاک patiak پ	پیدا	پدا pēdā
پور pur پ	پُر، انباشته، مملو	پُر pēr
پی تر pītar	پدر	پی تر، پیر piyar
		یا per
پر par پ	پر (ویژه پرندگان)	پُر par

پ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
از پزکپی نی تن parkēnītan, در اوستایی (پتیری)	پخش، پراکنده	پرا prä
هر سه جزء این واژه صورت تحریف شده‌ای است که سه واژه پهلوی: (پز = پر یا بان) و (کتو = خود دو جزء دارد) (پت = پخته = puxtak) (آب = آب = äp) + (پزه = زده = زتک = zatak). مجموع چهار جزء، بصورت (پر + پت + او + پزه) یا (پرپتوپزه) نوعی نفرینی است مخصوص نونپالان و خردسالان به معنی (پربرآب جوش زده) توضیح اینکه معمولاً کدبانوها برای آسان‌کندن پر مرغ قبلاً مرغ کشته را با پر در آب جوش می‌گذارند، لحظاتی بعد از آب جوش بیرون آورده پرها را به راحتی می‌کنند. مادرانی که از شیطنت فرزندان خود ناراحت می‌شوند جمله فوق را به عنوان انعکاس خشم ابراز می‌دارند.	نوعی نفرین محلی است	پزپتوپزه patö bazeh
پزوتک partak پ	پرده	پرده pardeh
پالایست paläyist (فرهنگ پهلوی) یا parasö فرهنگ پهلوی پزسو (پیش‌ساینده) para söh (پز) + (سوه)	پارچه صافی آشپزخانه یا نوعی پارچه صافی	پرزو përzö

پ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
پَهْرِیج pahrēc پ	پرهیز	پَرزُ parez
پَرَسْتار parastar پ	پرستار	parestār پرستار
پَرَنَدَک parandak پ	پرنده	parandeh پرنده
پَرَوَاز parvāz پ	پرواز	parvāz پرواز
پَرِیر parir پ یا پریر پهلوی یا پَرزُ	پربروز	parir پَرِیر
پَرِیر parēr پهلوی		
پَرَک (از ریشه اوستائی پَر = par)	کم، اندک	prik پریک
پِش pis پ و پیش اوستائی	نوعی مرض است که به عربی برص باشد	پِس یا پِسی pēs or pēsī
پَسْت past پ	پست	پَسْت past
پَسْتان pistān پ	پستان	پستان pestān
پِستَک pistak پ	پسته	pesteh پسته
پَوسَر pōsar پ یا (پوس) یا (پوشتر) یا (پور)	پسر	pesar پسر
پَسَخو pasaxu پ	پاسخ	پَسَخُوم pašōm
پَسَک pēsak پ یا (پیس pis) از (پِ اِس اوستائی paēsa)	پِسی، برص عربی	pēsī پسی
پُوشْت pušt پ	پُشت	pēšt پشت
پُچوشک pocošk پ	فضله حیوان مانند گوسفند و ...	pēškēl پَشکِل
پاšancītan پ	درهم و برهم کردن از مصدر پَشَن چیدن	پَشوَبزوتن

﴿ پ ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
		pəšō bazōēn
pašak پَشَكْ	پشه	paššeh پَشَه
pašiman پَشیمان	پشیمان	pašimōn پَشیمون
piš پَشیشی	پیش	piš پیش
payšm پَشیتام	پیام	pəδōm پیغوم
puhl پُهل	پُل	pēi پُل
palāveh پالاهه یا پلاوه	برنج پخته، پلو	pələ پلا
palālah پالالاه (به معنی نرم و لذیذ)		
palang پالنگ	پلنگ	palang پلنگ
palēh پالَهه (برهان قاطع) در برهان قاطع چنین آمده است که نباتی است خودرو که برگش به پنجه آدمی و گلش به ناخن شیر می‌ماند. ص ۲۶۷ بنظر نگارنده این واژه دو جزء دارد: (پَز) و (هَمَه) یا (هم) که در حالت جمع به سبب کثرت تلفظ (پلم) شد زیرا جزء (پَز) به معنی مقدم و پیش و (هَم) یا (هَمّا) هم به معنی (همه) می‌باشد. از این رو در صورت جمع دو جزء (پرهَم) می‌شود چون حرف (را) هم به (لام) تبدیل	بوته سرخس	palēm پِلَم

﴿ پ ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
می شود. می توان (پرهم) را (پلهم) یا (پلم) تلفظ کرد و بعلاوه از نظر لغوی (پَرَهَم) به معنی مقدم بر همه یا ممتاز و سرآمد و چون از آن مخصوصاً بعنوان کود مزارع شالیزاری استفاده می شود شاید از این دو نظر امتیازی را بواسطه که صفت (پرهم) را به آن داده اند.		
پروار parvār پ - پسالار pālār برهان ص ۲۳۳	دیرک ساختمان	پَلْوَر palver
پَرکان parrekān پ	پلکان	پَلَه کون pelleh kōn
پَهْلُوک pahluk پ	پهلوی، ور	پَلِی pali
پَمبَک pambak پ	پنبه	پَمبَه pambeh
پَتَمَانک patmānak پ	پیمانه	پَمونَه pemōneh
پَنچَک pancak پ	پنجه	پَنجَه panjeh
پَی نِشَم paynišm پ	نشیمگاه	پَنِمَه penemeh
پَتَام patām اوستائی	رویند، دهان بند	پَنَام penām
پَنَاه panāh پ و پاناک pānāk پ	پناه، امان	پَنَاه panāh
پَنیر panir پ	پنیر	پَنیر panir
پُوزَک pūsak یا پوز pūz پ	پوزه	پُوزَه pōzeh
پول pūl پ	پول، وجه	پول pōl
پِیَن پihan پ (ایران کوده، شماره ۹، دکتر	تپاله اسب	پِیَن pehēn

﴿ پ ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
صادق کیا) پ پahan پ	پهن و گشاد	پهن پahn
پیاچ payac پ یا پداچ padac پ	پیاز	پیاز piyāz
از مصدر مرکب (بیچه آوزیدن) - آوزیدن همان آویختن است. (راهنمای ریشه فعلهای اوستائی، دکتر محمد مقدم، و اسدی توسی، بکوشش دبیر سیاقی، ص ۴۲)	رویند یا سربند زنان	پیچازی picāsī
پیره pīrī پ	پیری	پیری piri
پوتک کالا putak kala پ	جغد	پیت کله pītkeleh
پیگال paygāl پ فرهنگ فارسی به پیلوی، دکتر بهرام فردوسی، ص ۱۱۹	پیاله	پیاله piyāleh
پوتک putak پ (ریشه در واژه اوستائی (پوتی تیک puitika) اوستائی دارد	سست، کهنه	پیت pite
پیشکار piškār پ	پیشکار	پیشکار piškār
پیشانیک pišānik پ	پیشانی	پیشونی pišōnī
کپاریه kapārīh پ	کوزه کوچک گلی	پیلکا pīlākā
پی pay	دنبال	پی pay
پیه pih	پیه، چربی	پی pi

﴿ ت ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
تو to پ	تو، ضمیر	tēh ت
تار tār پ	تاریک، تیره	tār تار
تازک tāzak پ	تازه	tāzeh تازه
تاس tāś پ	تاس، تشت	tās تاس
تاشیدن tāšīdan پ	تراشیدن	tāšīdan تاشیدن
تک tak پ	تک، در قبال جفت	tāḍ تاق
استخر staxr پ	آبگیر، استخر	tāl تال
صدائی ک از بر خورد قطرات آب با ظرفی یا تخته‌های نازک و ... ایجاد می‌شود.	قطره قطره	tēp tēp تپ تپ
این نام در مازندران ویژه گل‌های ظریف و زیبای درختان گلابی، هلوی، سیب، گوجه‌درختی و دیگر درختانی است که در اصطلاح کشاورزی به (سیاه ریشه) معروفند. در تاریخها نوشته‌اند که شاهان گیلان به همسران خود نام (تی تی) می‌نهادند. شاید از نظر لطافت و خوشرنگی پوست و چهره به لطافت و خوشرنگی این گلپا تشبیه می‌کردند. خاصه اینکه جزیه (تی) در لهجه گیلانیها ضمیر دوم شخص مفرد یعنی (تو) می‌باشد و شاید اصل واژه به صورت (تهی تیغ) بوده که مراد از آن (گلی	نام گل درختانی مانند گیلاس و آلبالو و نظایر آنها. اما در زبان غرب ایران بمعنی چشم	teti-titi تپی یا تی تی

﴿ ت ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
بی‌خار) باشد. دیگر اینکه واژه (تِ تَکْ (tētak) به معنی چشم می‌باشد و صفت (نوردیده) از این جا پیدا شد.		
تیز یا تیز یا tēz یا tēz از مصطلح (تاچانیتن) (tācānītan) پ تچن (tacēn) (روان)، جاری، تازان پ	تیز می‌تازد نام رودی است در ساری	تِجْ tēj تِچِنَه tājēneh تِچِنْ tajēn
تَر tar پ	خیس، مرطوب پراکنده	تَر tar تراپرا trā prā
تراپرا tra prā - واژه دوجزء دارد، جزء (ترا) tarā به معنی آن سوی و راه دور، و ... جزء (پرا) که به صورت پیشوندی در واژه پراکندن نیز هست اشاره به پیرامون دارد.		
تراز trāz پ	اندازه	تراز traz
تاَشِشْ tašišn پ	تراش	تراش trāš
تروش truš پ	ترش	ترش terš
تروگْ tarug پ	شاخه نازک درخت	تَرِکَه tarekeh
تِ تَر tatar پ	قرقاول، تذرو	تیرِنگْ tīrēng
توروک torök (ایران کوده شماره ۹، دکتر صادق کیا)	نفس، دم	تروکْ trök
تْرِشَه trīšēh (فرهنگ عمید) یا تْرِش trīš	پاره‌پاره، ریزریز، چاک‌چاک	تیری تری trītrī

ت

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
تستیک tēstīk پ	کوتاه	تسک tesk
آتخس ātaxš یا آتش ātäš پ (در اوستائی آتیش = ārarš)	آتش	تش taš
تاشت tašt پ نگرستان	تشت	تشت tašt
تیشنگ tīšnāk پ	تشنه	تشنا tešnā
تشی taši (برهان قاطع)	خارپشت	تشی taši
تخل taxl پ (بصورت تاح لک tāx lak و تیل tahl) آمده	تلخ	تل tal
تالا talälā به معنی خوراندگی و آوازخوانی است. در این مورد اشاره به پرندۀ آوازخوان است (فرهنگ معین، ص ۱۱۳۱) و از مصدر تلابیدن یا تلابانیدن به معنی قیقه زدن و خروش کردن می باشد. (دکتر مقدم، کتاب راهنمای ریشه فعلهای ...) اما تالا یا (طلا) به معنی (زر) دراصل (تربوی) اوستائی بود.	خروس	تالا talä
تالار tālār پ	تالار	تالار tlār
در زبان پهلوی به گوساله (گوتر gautar) گویند ولی (تلم) رایج در مازندران هم بی ریشه نیست. بنظر می رسد (تلم) دراصل (تارم tar em) بوده و جزء (تر = tar	گاو ماده دو ساله	تلم talem

﴿ ت ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>به معنی تازه و جوان و نورس) و جزء (هم) (em) صورت دیگر (هم = hēm) به معنی سرکش و لجوج دو جزء بصورت (تزهیم tar hēm) اشاره به گاو جوان سرکش خواهد بود و حرف (ر) و (ه) در (ترهم) به ترتیب اولی به حرف (لام) و دومی حذف شده به صورت (تلم) جلوه کرد.</p>		
تلیبار tlibār پ	انبار پیلۀ ابریشم	تلیمبار telēmbār
تَلک talak پ	تله، دام	تَله taleh
این واژه از دو جزء (ت) و (لی) تشکیل شد. بنظر بنده جزء (ت) مخفف فشرده (تیغ) فارسی یا (teð) و (tēx) پهلوی است و جزء (لی) درهم گرفته واژه (لوت) یا (لوتک) پهلوی به معنی عربان و برهنه. تبدیل (لوت) به (لی) در لهجه تبری شاهد فراوانی وجود دارد مانند (پشمالو) که به (پشمالی) و (پهلوی) به (پلی) تبدیل و تلفظ می شود. اما صفت عربان و برهنه به تیغ برای کارآئی هرچه بیشتر تیغ بکاربرده شد.		
توم tōm، در برخی اصطلاح محلی واژه (توم) را که به معنی تاریکی است به معنی	تاریکی که مجازاً به طولانی بودن زمان هم	تومن، توم tēmēn, tōm

﴿ ت ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
طولانی می‌گیرند. مثلاً در (خَلیِ توم) یا (خیلی توم) که معنی تحت‌اللفظی آن (خیلی دیر) است، جزء (توم) را به (دیر) گفته‌اند.	اطلاق می‌شود	
تَنیَا <i>tanihā</i>	تنیا	تِنار <i>tēnār</i>
توند <i>tund</i>	تند	تِنَد <i>tēnd</i>
تَنوُک <i>tanük</i> پ	گشاده، باز، در زراعت	تَنِک <i>tanēk</i>
تَنگ <i>tang</i> پ	تسمه و نواری که بر زین و یا بار اسب می‌بندند	تَنگ <i>tang</i>
تَرُوک <i>tarrok</i> پ و بصورت (تَنَ <i>tēna</i>)	ترد و هر شاخه و نبات نورسته	تَنِه <i>taneh</i>
تَنور <i>tanör</i> اوستائی است و در وندیداد هم به صورت (تنور) آمده است.	تنور	تَنور <i>tanör</i>
تَنیک <i>tanik</i> پ	تنی	تَنی <i>tani</i>
تَب <i>tap</i> پ	تب، حرارت	تَو <i>tö</i>
از مصدر (تَتَن <i>tatan</i>) پ به معنی رشتن و تنیدن و رسیدن	تاب و پیشش	تَو <i>tu</i>
تَوان‌بَارِه <i>tuvänbärēh</i> پ- واژه دوجزئی است، (توان) به معنی نیرو و توان و (بارِه) به معنی جائی برای چیزهای زیاد (برهان	توبره	تَوْبَرِه <i>töbreh</i>

﴿ ت ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
قاطع، ص ۱۴۸		
توت tut پ	توت، میوه	töt توت
تَوَر tavar پ	تَبَر	tör تور
توشک tūšak پ	توشه	tōšēh توشه
توزک tūrak پ	بچه حیوان، خاصه سگ و شغال	tōleh توله
تون tōn پ	آتشخانه حمام	tōn تون
ته tah پ	ته، پائین	tah ته
تاپک tāpak پ	تیان، تاوه	tēhēn تپن
پَرَش پahluk پ parš	هر چیز یا خالهای رنگارنگ یا یک رنگ	tīptāplī تپ تاپلی
تیر tīr پ یا تیگر tigr پ	تیر، سلاح	tīr تیر
در پهلوی توسیک tusik و توجیک tuhik و در اوستائی تیس tīsa	خال، تیی	tīsā تیس
تیشک tīšak پ	تیشه	tīšēh تیشه
گیل ge! یا گیل gil (در لهجه مازندرانی حرف (ت) به (گ) تبدیل می شود. در این صورت (گیل) به صورت (تیل) تلفظ می شود (ایران کرده، شماره ۹)	گیل	tīl تیل

﴿ ج ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
گاس gās پ	مکان، جا	جا jā
یاتوک yätük پ	جادو، سحر	جادو jädö
چار cār پ	قید مکان، پنبه‌جار	جار jār
گیران گِیِران گِیِران gēvāk rūp پ	یا پنبه‌زار	جارو jārö
یام yām پ	جاروب	جام jā
گیان giyān پ	جام	جان jān
هَجیر hacir (ایران‌کوده شماره ۹، دکتر صادق‌کیا، ص ۱۰۲)	جان، روان	چِر jēr
گَر gar پ یا گَوَر gavr پ در سومری (هَر har)	زیر، پائین	چِر jar
گَوَرَب gōrab (برهان قاطع به کوشش عباسی)	برآمدگی و تپه	چِرِب jērēb
شاید (گری) - چنانکه می‌دانیم واژه (چِر) در لهجه مازندرانی به معنی پائین و زیر است. در خانواده‌ها به رعایت ادب بجای کلمه (مستراح) واژه (پائین) را به کار می‌برند. مثلاً "می‌رود پائین، یعنی می‌رود مستراح" از این رو آفتابه را به پائین یا (چِر) منسوب می‌کنند بجای آنه بگویند مستراح به رعایت ادب (چِر) می‌گویند. یعنی ظرفی که مال	کنار جوی	چِرِی jeri
	جوراب	
	نامی دیگر برای آفتابه	

﴿ ج ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
پائین است.		
گزیرک gazirak پ	جزیره	jazireh جزیره
یسن yasn پ	جشن	jašn جشن
یوخت yuxt پ	جفت، زوج	jëft چفت
جیگر jigar پ	جگر	jëgër جگر
یامک yamak	جامه	jëmëh چمه
زمان اندر zamän andar پ یا زمان اندر پ	بی درنگ، در زمان	jëmëndër چمندیز
جنگ jang پ	جنگ، ستیز	jang جنگ
جو jav پ	جوی	jö جو
گوزر gavr پ	گود، ژرف	jöl جول
جوال juvva!	گوال، کیسه	jëväl جوال
از مصدر جومبیتن jumbitan	حرکت، جنبش	jöm جوم
جونه مخفف (جوان) و (کا) هم دگرگون شده گاو، جمع دو جزء (گاو جوان)	گاو جوان	jönehka جونه کا
جوان juvän پ یا یوان yuvän پ	جوان	jëvön چوون

چ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
از مصدر چاهیدن cāhīdan پ	سردی	چا cā
چاتور cātur پ	چادر	چادر cādēr
چهار cahār پ	چهار	چار cār
چهاربای cahār pāy پ	چهارپا	چارپا cār pā
چهاراند cak cahārandāc پ	روسری چهارگوش	چارقد carōad
چهارگوش cahār gōš پ		
چازک cārak یا چار cār پ	چاره	چاره cāreh
چاشت cāšt پ	چاشت، ناشتائی	چاشت cāšt
چاه cāh پ	چاه	چاه cāh
شوپان šupān پ	چوپان، شبان	چپون cappōn
چپی capīn پ (ظاهراً اصل چوبی بود.	سبد بزرگ بافته از	چپی capī
چه بافته از چوب می‌باشد.	چوبهای نازک	
چیگون cīgōn پ	چگونه	چتی cētī
چه چیش cēcīš پ	چه چیز	چه چی cēcī
چخ، صدای ساختگی بی‌ریشه محلی است	صدای ستیزآمیز برای	چخ cēx
	راندن سگ	
چزک carak پ. این واژه نام ناحیه	چراگاه	چرات crāte
روستائی در عمق جنوب شهرستان بابل هم		
مست. در بادی امر بخاطر مراتع ولی بنظر		
می‌رسد واضعان نخستین این نام منظور		
دینی داشتند. توضیح اینکه این واژه از دو		

﴿ج﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
جزء ساخته شده جزء اولی (چَر) که خفیف شده (چار cār) پهلوی به معنی جا و محل و مقر. جزء دوم در این واژه (آت) می باشد که تکوفته شده (آتخش = ataxš) به معنی آتش است. در جمع به مفهوم سرزمینی که مجله و آتشکده دارد. اگر این استنتاج درست باشد، تاریخ نامگذاری مربوط به دوره پیش از طلوع اسلام خواهد بود.		
چراغ crād پ	چراغ	چراغ crād
چرب carp پ	چرب	چرب carb
چربیه carpih پ	چربی	چربی carbī
چرخ caxr پ دوک نخریسی	چرخ	چرخ carx
چرم carm پ	چرم	چرم carm
چیره chihr, cihr پ یا چیتز citre پ یا چیشر cīör	چهره	چیره cērēh
از مصدر (چِر = car) به معنی چریدن. میکرب این مرض گوشت را می خورد و بهمین جهت (چره = خورنده) نام گرفت.	خوزه (مرضی است)	چره carēh
چشم cašm پ	چشم	چشم cēš
چشمک cašmak پ	چشمه	چشمه cēšmeh

﴿ ج ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
برده حصیری از این چوبهای نازک می‌بافند، ۳۸۴ ص ۱۴۲۵ و ص ۳۸۴ برهان قاطع	بوته‌هایی که در آب می‌روید به چوب نازک	چغ cēð
چپا cēpā (پران‌کوده، شماره ۹، ص ۱۰۶) واژه (چپا) دراصل (چریا = careh pā) بوده جزء چر به معنی مطلق خوراکی و جزء (پا) همان (پا) یا قدم می‌باشد. جزء (چره) در واژه (شب چره ... خوراکی شب) بکارفته. جمع دو جزء بالا بصورت (چره‌پا) در واقع بطور کنایه و ضمنی مفهوم اجرت یا سهمی است به عنوان حق الزحمه پا. مانند دستمزد که مفهوم ظاهری آن مزدی است که به دست تعلق می‌گیرد. (چره‌پا) نیز پس از کثرت تلفظ بصورت (چپا) و (چپا) نیز با گذشت زمان (نیمه معرب) و (چفا) شد. (پادنگیا) را زنان روستائی به کمک پاهای به کار می‌اندازند و اصطلاحی هم دارند که نظر ما را در مورد (چره‌پا = پاداش و مزد پا) تأیید می‌کند. به زبان مازندرانی می‌گویند: (گت گت دنگ، شِه چفای و سَه زَه) یعنی	ولی شکنده برنج خرد شده چفا cēfā	

﴿ چ ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دنگ بزرگ بزرگ را برای چفای خود می‌زند. به عبارت دیگر هرچه دنگ کوبنده‌تر باشد، چفا (خرده‌ریز برنج) بیشتر خواهد بود و در نتیجه سهم کوبنده از (چره) هم بیشتر می‌شود.		
چفت caft (ایران کوده ۹) از مصدر چفتن caftan به معنی ورم کردن	ورم	چفت caft
چهارواک پت = cahärväk pat	ایستگاه چهارپا	چفت caft
چک cək از مصدر چکیدن	چگه، قطره	چک cək
چک cak پ بین رزدشتیان یزد تلفظ می‌شود	سلی، صدای ضربیه کف دست برگونه	چک cak
چاک چاکی	چاک چاکی	چک چاکی cekcəki
چاکر cakar (هرمزد نامه - شادروان پور، داود ص ۱۹، به معنی دون مقام والا	چاکر	چک چاکر cakar
چاکوچ caköc پ	چکش	چکوش cakköš
چاخر caxr پ	چرخ و چرخ نخریسی	چل cal
چیلانکر cilänkar پ	چاقوساز، سازنده لوازم فلزی مانند میخ، داس	چیلنگر cälängər
	و ...	
چاه cäh (مخفف چاله) که همان چاه آب باشد.	چاه	چلو cälö

﴿ چ ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
چَمَکْ camak	هماهنگی، معنی، روش، عادت	چَمْ cam
چَمَاز cēmāz (ایران کوده ۹) از (چرگر car gar) باشد (ایران کوده به معنی آواز سوزناک در لهجه لری (ماهنامه چیستا شماره ۸۴، ص ۱۹، دی ماه ۱۳۷۰، ایرج محزّر) جزء (چم = cēm) به معنی تارهای نازک در آب راکد (برهان ص ۳۹۲) که همان جل و زغ باشد. جزء (آز) از مصدر (آزدن) به معنی سر بر آوردن، برگ چماز به تار شبهت دارد.	سرخس، نباتی است بیابانی	چَمَاز cēmāz
چَمِرْ cēmēr	صدا بطور اعم یا مطلق صدا	چَمِرْ cēmēr
از مصدر (چندیتن candītan) پ چَندتوم candtōm (توم tōm) در زبان پهلوی به معنای تاریکی است. در اینجا کنایه و اشاره به زمانی است ناپیدا که تشبیهاً در تاریکی فرورفته است و تعیین مدت آن ممکن نیست. واژه (تام tām) نیز به همین معنی بکار می رود. (چند توم) یا (چند تام). چَینَک cīnak از ریشه (چی) اوستائی به	لرزش دیرزمان	چَندش candēš چَنتوم cantōm
	سنگدان مرغ	چَینَک cēnēk

چ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
معنی چیدن و گزیدن می باشد.		
چنگلوک canglök (لغتنامه فرس اسدی توسی، ص ۸۹)	درهم رفته و برهم فرورفته	چنگلی cangēli
چوخا cōxā (برهان، ص ۳۹۸ و صحاح الفرس، ص ۲۲)	چوخا، بافته پشمی	چوخا cōxā
چوپ cōp	چوب	چو cō
چوک cök. این نام از لحن و صدای آواز شبانه مرغ ساخته شد.	مرغ شباهنگ	چوک cök
چوچ cōc پ در نیشابور چوک	آلت تناسلی پسران شیرخوار به زبان کودکانه	چیک cīk
چین cīn پ	کیس، چین	چین cīn
شاید این نام بنا به طرز زندگی و دانه چینی آن از مصدر (چنیشتن cēnišn به معنی عمل چیدن گرفته شده باشد. و (دانه چین) کوچک نامیده شد چه بنظر می رسد جزء (کا) در پایان نام علات (تصفیر) است چنانکه در لهجه محلی به (بزه) (ورکا) گویند.	جوجه ای که تازه سر از تخم درآورده	چیندکا cīndēkā
به معنی یک ردیف چیده شده در دیوار در لهجه محلی از مصدر چیدن فارسی (چیتن) پهلوی	چینه، ردیف، چینه دیوار	چینه cīneh

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
بہنگام تصدیق و قبولی چیزی تلفظ می شود	مخفف خوب	خا xā
خواہر xvāhar پ	خواہر	خاخر xāxēr
خوارگ xvarak یا خوب xup پ	خوب	خار xār
شاید از مصدق خوشتر تن xšnutan به معنی خوشتر شدن باشد پ	بوسه	خاش xāš
خاک xāk پ	خاک	خاک xāk
خال xūl (برمان قاطع)	خال، نقطه سیاه در بدن	خال xāl
خال xāl نهال تازه و سرشاخه های نرم که برای خوراک چپا: پایان استفاده می شود.	نهال تازه و ترد	خال xāl
خانگ xānak پ	خانه	خانہ xāneh
خوامیش xvāhišn پ	خواستش	خواستش xāhēš
خایک xāyak	بیضه، تخم	خایہ xāyeh
خوج گوج gaoj یا گوج guc پ (حرف گاف به حرف خ تبدیل شد.)	گلابی جنگلی	خوج xoj
خوجیهر hōcihr	زیبا و خوشرو	خوجیر xojīr
خوچنگ xarcang پ کرچنگ karcang پ	خوچنگ	خوچنگ xarcang
خوتای xvatāy پ	خدا	خدا xēdā
خوت سربہ xvat sarīh پ	خودسری	خودسری xod sarī
خواریشن xvarišn پ	خوراک	خراک xērāk
خو xar پ	خر	خر xar

﴿خ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
خیرس xīrs پ	خرس	xers خیرس
خوریشنیه xvarišnih پ	خورشتی	xéřēši خیرشی
خیشت xišt (در اوستائی ایش تیه ištīn)	آجر خام، خشت	xešt خشت
خورتن xvartan	خوردن	xerden خیزدن
ظاهرا xay sīng به معنی خابنده و نرم کننده سنگ (چنانچه به معنی نرم کردن)	سنگدان مرغ	خسین گینه
خرماک xormäk یا هرماک hormäk پ	خرما	xormä خرما
در محل (چو خلنگ) هم می گویند. ظاهرا* سه جزء دارد: (چو = چوب) و (خل = خال = شاخه نازک) و (انگ = مخفف آونگ به معنی آویزه) جسع سه جزء بصورت (چرب خال آویز) یا به نتیجه محلی (چوخلنگ) اشاره به چوب دراز سرکچی است که شاخه های نرم را می آویزاند. واژه (انگ) که صورت دیگر (آک ن = akana) اوستائی است به معنی چنگک. پس (خلنگ) = (خل + انگ) کسه مفهوم (چنگک شاخه گیر) را افاده می کند.	چوب دراز سرکج برای آویزاندن شاخه ها	xalang خلنگ
خومب xomb پ	خم بزرگ	xomreh خمیره
کنتاک kantak یا کندک kandak پ	خندق	xandađ خندق
خندک xandak پ	خنده	xandeh خنده

﴿خ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
	خرناسه، صدائی که در حالت خواب از بینی برخاسته می شود	xernäseh خرناسه
خواب xväp پیکرستان	خواب	xö خُو
خواتیه، خواتیه vatih پ	خودی، آشنا	xodī خودی
خوارشیت vāršit	خورشید	xoršid خورشید
خوشک xušak پ	خوشه	xösch خوشه
خومب xumb پ	خُم	xöm خوم
خون xön پ	خون	xön خون
خوانتار xvantar پ	خواننده	xönä خونا
خویار xuyär پ	خیار	xīyär خیار
خویک xu: پ یا هوک huk پ	خوک	xī خپ
کفیز kafiz پ	خویز، قفیز، واحد، سطح زراعتی	xāy'z خَیْز
از مصدر خویستن = xvīstan پ	تر، نم دار، آبدیده	xīs خیس
خیک xik پ	خیک، مشک آب و شیر و دوغ	xik خیک

د

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دو dv پ	دو، عدد	دē
دیو dēv پ	دیو	دēb
دوتاک dotāk پ	دوتا	detā
دوختَر duxtar پ یا دوغذر dođzar	دختر	dētēr
اوستائی دوهیتَر dohitra سانسکریت می باشد.		
دَر dar پ	در (در خانه)	dar
دیراز dīrāz پ	دراز	drāz
درد dard پ	درد	dard
دَرز darz پ	دَرز، شکاف	darz
دَرز زَن darz zan (از دو جزء درز darz به معنی شکاف و زَن zan به معنی بهم آورنده، ساخته شده. کنسایه از زمین برنده شکاف می باشد از مصدر اوستائی (دَرزُ darēza) به معنی سخت بستن، پایدار ساختن، درز گرفتن. در پهلوی به هر چیز نوک تیز (دوزنک = duzēnak) می گویند.	سوزن	darzēn
دروست drüst پ	درست	drēst
دروشت drüšt پ	درشت	drešt
دروگ drog و drov و dröd پ	دروغ	drö

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دروغ زن droō zan پ، یا دروژن پ drōzan	دروغگو	دروژن drōzan
درفش drafs پ	درفش، وسیله‌ای در کناشی	دروش drōš
دَرَک darrak پ	دَرَه، فاصله بین دو کوه	دَرَه darreh
دَرِیا arayā یا زَرَه zereh (اوستایی)	دریا	دِرِیو deryō
دار dār پ	درخت	دار dār
دار dār پ از مصدر داشتن	داشته‌باش	دار dār
داراک dārāk	دارنده	دارا dārā
داس dās ریشه در (dos = دس) سانسکریت دارد به معنی حربه (اوپانیشاد جلد ۳ ترجمه دکتر جلالی نائینی، چاپ ۱۳۷۱)	داسی	داز dāz
داغ dāō	داغ	داغ dāō
دارکوب dārköp پ	دارکوب، پرنده	دارکوب dārköb
دارواش dārvāš پ. این واژه از دو جزء (داز = dār = درخت) و (واش = vāš = علف) ساخته شد. هر دو جزء پهلوی است.	نوعی نبات که به تنه درخت می پیچد	دارواش dārvāš
داروک dārvak پ	قورباغه درختی	داروک dār vak
دامات dāmāt پ	داماد	داماد dāmād

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دایگ dāyāk پ	دایه	dāyeh دایه
دنتان dantān پ	دندان	dandōn دندون
دوسیدن dōsīdan (برهان قاطع به تصحیح عباسی: طوسستان ۵۱۴) پ	بستن، چسبیدن، یا چسبانیدن	davessēn دوسن
دوش dōš پ	دوش، شانه	dōs دوش
دوځ duḡ پ	دوځ	dōḡ دوځ
دوک duk پ	دوک	dök دوک
دام dām پ	تله، دام	dōm دوم
داون davang با دروځ همواره می آید. پ	دروځ	davēn داون
دانیستن dānistān پ	دانستن	dōnēsēn دونسن
داروک dāruk پ	دارو	devā دوا
داناک dānāk پ	دانا	dōnā دونا
دان dan یا وبرینج vīrinj	دانه، درمازندران به برنج گفته می شود	dōneh دونه
سینی بزرگ تخته‌ای، پاچ از مصدر پاچیدن یا پاشیدن، شاید پهلوی آن (دان پاچ dan pac) بوده	دانه پاش	dōnehpāc دونه پاچ
دیگ dēg یا تیگ tīg پ	دیگ	dek دیک
مخفف دیگر است	برگشته، تغییر	dagrīs دگریش
دیل dil پ	دل، قلب	dei دل

پهلوی، یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
شاید از (ت = tala) سانسکریت با همان معنی باشد	درون، تو	dēlēh دیله
تورک شاید از turak باشد که بر اثر کثرت تلفظ به (تول) و توله و بلاخره به دَیله تبدیل شد. حیوان از خانواده شغال است.	سمور یا پوست گرانج	dalēh دیله
دیلیر dēlīr پ	دلیر	dēlīr دلیر
دخمک daxmak پ	سوراخ، شکاف	daxmeh دخمه
دشت dašt پ	دشت	dašte دشت
دوشنام dušnam پ	دشنام	dēšnōm دشنوم
دوشیتار dōšītār پ	کارگره گرفتن بوسیله کوزه سفالی شکم‌دار	dēšōn دشون
دوشخار dušxār پ	دشوار	dēšvār دشوار
دَس das اوستایی	دَد، عدد	dāh ده
داتر dātra سانسکریت	داس دندان‌دار	dāhreh دَهْرِه
دهان dahan پ	دهان	dēhōn دهون
این واژه سه جزء دارد: (دهون = دهان) و (لای - شکاف و گشادگی) و (آر = از مصدر آوردن). مجموع سه جزء بصورت (دهان لای، آری) به مفهوم (شکافی در دهان آوردن) یا (دهان گشادن) خواهد بود. در محل	دهن درّه	dēhōn velār دهون و لاژ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
بصورتیای (دخون ولاز) یا (دهون لاچه) خم تلنظ می شود. دو جزء (لاز) و (لاچه) خم به معنی پاره و شکافته.		
دوت dut پ	دود	دی dy
دیتار dīār پ	پیدار، آشکار	دیوار dīvār
دیتاریه dītārīh پ	روبرو، پیدائی	دیاری dīyārī
دیر dēr پ	دیر	دِر dēr
دوش dōš پ	دیشب	دیشو dīšō
دین dēn پ	دین، مذهب	دین dīn
دَم dam پ	دَم، نفخ	دَم dam
دیم dīm پ	چهره، روی	دیم dīm
ریتن = rītan	ریدن	دَمیشتن damīstan
دیو dīv پ	دیو	دیو dīve
دیوار dīvār پ	دیوار	دیوار dīvār
دیه dēh پ، روستاک rostāk پ	روستا	ده deh

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
راز پ rāz	راز، سَر	راز rāz
راست پ rāst	راست	راست rāst
راستگ پ rāstak	راسته	راسته rāsteh
روغن پ rōdn	روغن	راغون rāōn
رام پ rām	رام	رام rām
راه پ rāh	راه	راه rāh
راخت پ raxt	راخت، لباس	رَخت raxt
رز پ raz	تاکستان	رز raz
ریزک پ rīzak	ریز	ریز rēz
روستاک پ rōstāk	روستا	رستاق rēstād
رَسَن پ rassan در سانسکریت (رَجَنّا racanā)	ریسمان	رَسَن rassan
روس واک rusvak پ (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۶۱)	رُسوا	رسوا rosvā
رَشک پ rešk (برهان)	تخم شپش	رَشک rešk
شاید از (رُوشَن کونشن röš kunišn) به معنی (روشن کنشی) باشد.	نامی برآنکه از سلسله سادات نیست	رَشَن رَشَن rašnēd
رف پ raf (برهان)	طاقچه	رَف raf
ریخ پ rīx (برهان)	ریق، فضله آبکی	رِق rēd
رَم پ ram	فرار، گریز	رَم ram
رَمک پ ramak	رَمه، گله	رَمه ramēh

﴿ ر ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
رَنگ rang پ	رنگ	rang رَنگ
روت بار rōtbār پ	رودبار	rōar رُوار
روت خانک rōtxānak	رودخانه	rōxeneh روخنه
روت rōt پ	رود	rōd رود
روچ rōc پ در تخریبی (روز) در بلوچی rōc	روز	rōz روز
روشناک rōšnāk پ، روشن rōšn پ	روشن	rōsēn رُشین
روتیک rōtik پ	روده	rōdēh روده
ریش riš پ	ریش، محاسن	riš ریش
ریشک risāk پ	ریشه	rišeh ریشه
ریتک ritak پ، بصورت (ریدک) هم آمده و به معنی خدمتکار جوان است.	پسر بچه	rikā ریکا
ریک rik	ریگ	rig ریگ

﴿ ز ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
زات zāt پ	زاده شده	زا zā
زاری zārik پ	زاری	زاری zārī
زاک zāk پ	زاغ	زاغ zād
زالوک zālök پ	زالو	زالو zälö
زانوک zānok پ یا جانپرک jänök پ	زانو	زانو zänö
زوان zivän پ	زبان	زیون zebön
زرت zart پ	زرد	زرد zard
زردک zardak پ	زردک، هویج	زردک zardäk
زرت چوبک zartcöbak پ	زردچوبه	زردیجه zardijeh
زرگر zargar پ	زرگر	زرگر zarger
شاید از مصدر (ژکیدن) باشد با همان مفهوم	خیره خیره و با خشم نگریستن	زق زق zëdzëd
ژک zak پ	فرزند، زاده	ژک zëk
ژاک zuhak zak پ	اولاد، احفاد، زه و زاد	ژکیزا zekeza
زن zan پ	زن	ژنا zenä
زینداک zindak پ یا زیندک zivandak	زنده	زنده zëndeh
زوت zöt پ در پارسی باستان و اوستائی (زوتا zutä) و در سانسکریت (ژوتا zutä)	زود	زود zöd
زهر zöhr پ	زور، توان	زور zör
زهر zahr پ	زهر	زهر zahr
زهک zahrak پ	زهر، کیسه صفرا	زهره zahreh

﴿ز﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
آزُر azēr پ هچیر hacēr هچدر hacadar	زیر	زیر zīr
شاید از (زیر) به معنای کشیده، تند، تیز باشد (بویژه در صداها مورد دارد. در قبال صدای بتم) در اینجا حرف (را) به (لام) تبدیل شد که در لهجه مازندرانی مخصوصاً مرفوع بستن تسمه یا تنگ بر کمر اسب کاربرد دارد.	فشرده، محکم، تنگ	زیل zīl

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
ریشه در (ساتیاس sätivās) سانکریت دارد به معنی راست	ساده	سات sät
ساختن saxtan پ	ساختن	ساین säten
از (سار = جا) و (رق = رخت) ساخته شده (بیاغان قاطع، صن سلطان ۶)	بچه	سارق säreŋ
چاروک çarök پ	ساروج، آهک	ساروج säroj
از مصدر سازیدن به معنی آماده کردن ساخته شد	جاروب	سازه säzeh
ساس sās اصل کلمه آشوری و (سامرس) بود.	ساس	ساس sās
ساگ säg پ	ساق	ساق säŋ
سال sāl	سال	سال sä!
سال وار sältvār پ سالکیه sälakih پ	مسن، پیر	سال دار säidār
نپاتر nēpätar اوستایی. در این مورد ذیل واژه (نفار) به تفصیل توضیح داده شد	ستاخانه	ساق نفار säŋefar
سیالیک sialik هم گفته می شود. این واژه در (کشازک = kašarak) سانکریت و (رَسَن = rasan) پهلوی یا (رَسْنَا rašana پهلوی) ریشه دارد. (ایران کرده شماره ۹، ص ۱۳۷، دکتر صادق کیا). سیالیک دو جزء دارد: (سال) و (ویک - یا ویج. جزء (سال)	نوعی تور ماهگیری پائی به شکل نیم کره برای رودهای کم آب	سیالیک sialik

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
به معنی وسیله - کشتی - جهاز (برهان، ص ۶۱) (ویج) هم به معنی (دست چین کردن) و (جدا کردن) و (بیختن)، بنابراین واژه‌های مرکب (سال و یک) به مفهوم وسیله یا جهاز دست چین کردن که در مورد حاضر اشاره به دست چین کردن (ماهیا). دامی است از تور که ماهیگیر آنرا در آبها می‌گستراند و ماهی را به دام می‌اندازد. پس سالیک دراصل (سالویک) بود.		
سهمان sahman پ	سامان	sämön سامون
سایک säyak پ	سایه	säyeh سایه
سپ sēp پ	سیب	sēh سیب
سبز sapz پ	سبز	sabz سبز
سپر spar پ	سپر	separ سپر
ستار star پ	ستاره	setāreh ستاره
ستم stahm پ	ستم	sētām ستم
ستوه stav پ	ستوه	sotōh ستوه
سخت saxt پ	سخت	saxt سخت
سر sar پ	سر	sar سر
سیر sēr پ	سیر، مقابل گرسنه	sēr سیر
سیر sir پ	سیر، غده زمینی	sir سیر

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
	مانند پیاز	
سوخز suxr پ	سرخ	سرخ serx
سرای sarāi پ	سرا	سیره sērēh
سرتیه sartih پ	سردی	سردی sardī
سرکاو sarkāw پ	سرکه، ترشی	سریکه serkeh
سیسی سیمبر sisimbar یا سیسی سن بر	سوسنمبر، گیاه معتدل	سیرسیم sērsēm
سیسانبار sisanbar پ		
سرو sraw پ	سخن	سرو sru
سرینگ srinak پ	کفل، نشیمنگاه	سیرین sērīn
سرماک sarmāk پ	سرما	سیرما sermā
سورنای sūrnaī پ	سورنای، نای موسیقی	سیرنا sērna
از مصدر (سکلانیدن) یا (سکلانیدن) به معنی شکستن ساخته شد (کتاب راهنمای فعلهای ... دکتر محمد مقدم، م ص ۱۶۰.	درهم فشردن، پیچیدن	سقولمه soḡolmeh
سیساک sisak پ (فرهنگ جعفری، ص ۲۸۰) و در مازندران بصورت (سیس = sis) هم تلفظ می شود. بصورت (سیسک sisak) در پوهان ص ۶۸۶.	کرم گندم خوار	سینک sisk
سیلک یا سالک ریشه (سی لاک silāk) سومری دارد (الواح سومری ساموئل کریمر، ترجمه داود رسائی، نشر ابن سینا،	گوسفند یکساله	سیلک sēlāk

س

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
چاپ سال (۱۳۴۰).		
سیلک (sīlak) (برهان)، این واژه از دو جزء (شُل (sola) و (ایک) ساخته شده جزء اول علی الاطلاق به معنی طبقه نازکی از لای که پس از آب دادن از لای (ژسی) بر روی زمین می بندد که مفهوم کلی آن تشبیهاً و بطور مجازی در مورد رطوبت و رسوب چشم بکار گرفته شد.	قی زرد رنگ گوشه چشم	سلیک sēlik
سُم sumbe پ	سُم، سم اسب	سِم sēm
سَنجید sancid پ یا سَرَنجَت sranjat پ	سنجد؛ میوه ای است	سَنجِه senjeh
سَنگ sang پ	سنگ	سَنگ sang
سَوچ soc پ	سو، روشنائی	سَو sō
سُووار suvvār پ	سوار	سُوَار suar
سَوختن söxtar پ	سوختن	سَوین sōten
سَوَلاک sulak پ	سوراخ	سَوَراخ sōrāx
سَرَو sarv پ	سَرَو، درختی است	سَوَر sōr
سَوَر sūr پ	سور، جشن، مهمانی	سَوَر sōr
سَوِجَن söcan پ و سَوِزَن sösan	سوزن	سَوِزَن sōzēn
سَپوک sapük پ	سبک	سَپِک savēk
سَنتیک setik پ و (استاچرا stačra)	نوک، قله، ستیغ	سِی sī

س

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اوستائی سیه sīn پ	سی عدد	سی sī
سینک sēnak پ یا (سین sēn) پ	سینه	sīneh سینه
شاید (س-اک = saēnak)، این واژه هم دو جزء دارد: (سی sī به معنی غاز) و (کا kã علامت تصغیر) دروغفندی (سیچا) که همان (سی + کا) است (خسرو قبادان و ریدک). جزء (کا) معادل و قلب پساوند (آک äk) در مازندرانی مانند (میچکا = میچاک = مرغ کوچک) و نیز مانند ریکای مازندرانی که همان ریدک پهلوی است. بیرجمال (سیکا) یا (سینکا) به معنی مرغ کوچک (ص ۲۵، کتاب خسرو قبادان و ریدک). سیاک syäk و syä پ	اردک، مرغابی	sikã سیکا
	سیاه	سیو siyö

﴿ش﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
شاخ šāx پ	شاخ	شاخ šāx
شیمشار šīmšār پ	شمشاد	شار šār
آشاکرت āšakert پ	شاگرد	شاگرد šāgerd
شاکال šakāl یا شاغال šaḡūl پ	شغال	شال šāl
شالی šālī یا سانسکریت	برنج با پوسته	شالی šālī
شام šām پ	شام، خوراک شب	شام šām
شانک šānak پ	دوش، شانه	شانه šāneh
سپیش spiš پ یا سپوش spuš پ	شپش	شپش šēpēš
اوشتر ōštar پ	شتر	شیر šētēr
شرم šarm پ	حیا، شرم	شرم šarm
ششم šēšēm (برهان قاطع، ص ۷۵۰)	نوعی صدا و سوتی که با جمع کردن لبها از دهان خارج می شود	ششم šēšēm
ویشوفتک višōftak پ	آشفته	شفته šēfteh
شیکر šikar پ	شکر	شکر šakar
سار sar پ یا شکرک škarak (برهان)	سار، پرده	شکروم šēkrōm
اشکمب āškamb پ	شکم	اشکم ešēkēm
شکنجک škanjak پ	شکنجه	شکنجه
شناج šnāc پ (دو جزء دارد: شناو = شن + اُ). جزء (شن) از مشتقات نشستن و جزء (اُ) همان آب است مجموعاً "نشستن"	شنا	شنو šnō

ش

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
در آب افاده می‌کند. آشکومبک aškombak پ	معدۀ گاو و گوسفند	شکیمه sēkēmbēh
شکوفک škōfak پ	شکوفه	شکوفه škōfeh
ظاهر از (شل + آب) به معنی باران تند و زیاد www.tabarestan.info	باران تند	شلاب šēllāb
سراوار šarāvāra پ	شلوار	شلوار šēlvār
اوش مورتن ušmūrtan پ	شمردن	شماریسن šēmāressēn
شب šap پ	شب	شو šō
شب پای šap pāy (دو جزء شب + پای = پاینده و نگهبان)	شب‌پا، نگهبان شبانه	شوپه šōpēh
شب‌پر، پرندۀ ای که در تاریکی پرواز می‌کند. دو جزء (شب) و (پر) از مصدر پریدن و پرواز کردن ریشه فارسی دارد.	شب‌پره	شوپر šōpar
شبان šapān پ	شبان	شوپان šōpān
ماده آهو، آهوک āhōk پ (ایران کوده ۹، ص ۱۵۳)	شوکا، حیوان شکاری	شوکا sōkā
شوه ونگ šōh vang پ (شوه = šōh) در پهلوی (بد و بیراه و (وتگ = vang) همان بانگ و فریاد است. مجموع دو جزء به معنی فریاد توأم با ناراحتی و اعتراض.	شیون، فریاد	شونگ šōng

﴿ ش ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
شونیشٹ <i>šap ništ</i> (شو = شب) + (نیشت = نیشٹ) از مصدر نشستن)	شب‌نشینی	شُونِیشت <i>šöništ</i>
شوی <i>šöy</i> پ	شوی، شوهر	شِی <i>ši</i>
شیر <i>šir</i> پ	شیر، خوراکی	شِیر <i>šir</i>
شاید از <i>šosr</i> به معنی خاک خیس	خیس و هرچه که تر باشد	شِیر <i>šir</i>
شِر <i>šer</i> پ	شیر، درنده	شِیر <i>šir</i>
شیرینه <i>širinih</i>	شیرینی	شِیرِنی <i>širini</i>
شیشله، شاید از مشتقات دگرگون‌شده واژه سانسکریتی باشد، به معنی سست و ترد و شکستی. و شاید ریشه در (رشییا)ی سانسکریت به معنی شاخه نازک داشته باشد و یا از مشتقات واژه (اُرُشتی <i>aršti</i>) همان سانسکریت باشد (ایران کورده ۹، ص ۱۵۵، دکتر صادق کیا).	شاخه نرم و نازک و شکننده درخت	شِیش <i>šiš</i>

﴿ ف ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
فَرَبِيَهْ frapih پ	فربه	farbeh فربه
فَرَتَاکْ fartäk پ (فَر) یعنی حرکت بسوی پیش و (تاگ) یا (تا) یا (dä) به معنی روز، اما اینجا (دا) همان (دی) سانسکریت است به معنی بسوی روز یا فردا. (آقای دکتر جنیدی افاده فرمودند)	فردا	ferdä فردا
فَرَسَنگْ frasang پ	فرسخ	farsax فرسخ
فَرِشَتَکْ frištak پ	فرشته	freštēh فرشته
فَرِیَاتْ frayät پ	فریاد	faryäd فریاد
ویٹ vīt پ، حرف (واو) پهلوی به حرف (با)ی فارسی و حرف (ب) به حرف (ف) در لیجهٔ مازندرانی تبدیل شد. ولی بشنظر می‌رسد که اصل واژه (پاینگ) (päyak) بوده چه در تمام روستاها شاخه‌های بلند درخت بید را بعنوان (پایه) و پشتوانه یا پشت‌بند پرچین‌ها به کار می‌برند.	نام درخت بید	fek فیک
فَرَاخْشَنَ frādaxšana پارسی باستان و تغییرات آن به ترتیب (فراخشن) (fraxsana) و فلاخن	سنگ‌انداز	flāxan فلاخن
ظاهراً باید بصورت (پیکاو) (paykäv) بوده باشد، چه آلتی است آهنی که پس از کندن	نوعی بیل که برای خردکردن کلوخ بکار	fēkā فیکا

﴿ ف ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>زمین زراعتی کلوخه‌های درشت را با آن خرد و خاک زمین را نرم و آماده برای تخم‌افشانی می‌کند در واقع عملی که با آن انجام می‌گیرد (پی) و دنباله (کاویدن = کاه) است و ^{تعمیر} جهت باید نام اصلی (فکا) (پیکار) بوده باشد.</p> <p>در جلد دوم تاریخ ایران ابن‌اسفندیار آملی به تصحیح اقبال، ص ۱۳۴، (خیه xiyeh) آمده است از مصدر (خویدن xoydan). در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع واژه (فه = feh) را به معنی نوعی پارو گرفته‌اند.</p>	<p>می‌رود</p> <p>نویه و نوعی پارو</p>	<p>فی‌یه fiyeh</p>

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
karacäk (فرهنگ پهلوی، ص ۲۵۴) و برهان قاطع	برش، قاچ تراشه خریزه و هندوانه	قاچ δac
kafcak (همانست که در مازندران (کچه) گویند یا گنجهشیک.)	تکه کوچک	قاشق δäšed
شاید از واژه گوند یوت (gundyut) به معنی بی باک باشد. فارهمان بصورت (گوند) (donöd) آمده با همان معنی، ص ۸۶۴	متهور	قد δod
شاید از (کتاره katareh) سانسکریت باشد، به معنی تیغی کوتاه با لبه پهن.	قذاره	قذاره δaddäreh
گراوه karäveh پ	شیشه شکمدار، قرابه	قرابه δoräbeh
کاشکنک käškënak پ	زاغ	قشَنیک δašnik
شاید محرف واژه (خوشنگ) باشد. جزء (شنگ) به معنی زیبا که در واژه ترکیبی (هوشنگ) آمده است. خوشنگ به معنی بسیار زیبا است. دو جزء (هو) و (خو) هر دو به یک معنی می باشد. حرف (خ) خوشنگ به (ق) تبدیل و قشنگ شد.	زیبا	قشنگ δešang
کفیز kafiz پ	واحد سطح زراعی	قَفیز δafiz
کلماسنگ kalmäsang (برهان قاطع)	فلاخن، سنگ انداز	قلماسنگ δelmäsang

﴿ق﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
گولا gulä, اصل سومری دارد (کتاب نشانه‌هایی از گذشته‌های دور گیلان و مازندران، سرتیپ پور، چاپ سال ۱۳۵۲.	هیولا، بزرگ، مهیب	قول یا غول ööl

تبرستان
www.tabarestan.info

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>ka، این واژه در اوستائی به معنی آموزش و کام خواستن و آرزو و خواهش کردن می باشد. چون بازی به نوعی حالت آموزندگی و آموختنی دارد از این رو گمان می رود استعاب واژه در مفهوم مجازی آن به عنوان (بازی) دور از ذهن نباشد، چنانچه در لهجه (زفره ای) به صورت (ka = ک) به کار برده می شود و در سغدی نیز (کاتی) (kāti) بود.</p>	بازی	کا ka
<p>کاوَن kävən پ</p>	کابین	کابین kabin
<p>کَت کیک katakik پ. (فرهنگ پهلوی، دکتر بهرام فره وشی، ص ۲۶۳) یا (پیلکان pilakän) پ، واژه نخست به معنی ابزار خانه.</p>	نردبان	کاتی kati
<p>برآمدگی پاشنه پا می باشد و به سبب همین برآمدگی به (کپه و کوپا) تشبیه شده. کاپ مازندرانی برداشتی از این مفهوم است = کُپه = کوت</p>	پاشنه پا	کاپ káp
<p>کار kār پ</p>	کار، عمل	کار kār
<p>کارت kārť پ</p>	کارد	کارد kard
<p>کارگر kargar پ</p>	کارگر	کارگر kargar

کوک

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
کاسنیک کāsnič پ	کاسنی، داروی گیاهی	کاسنی kāsni
کاسک کāsak پ	کاسه	کاسه kāsēh
کولاک kōlak	کاکال (موی میان سر)	کاکال kākāl
کال کāl پ. (ریشه در کال kala)	کال، خام	کال kāl
کالاک kälak پ. واژه کال در فرهنگ برهان قاطع بنمین معنی است. حرف (کاف) آخر کلمه، علامت تصغیر است.	خربزه یا هر میوه نرسیده و خام	کالک kälak
کاله käleḥ پ و کاره käreḥ اوستایی. حرف (زا) در واژه اوستایی به حرف (ن) در واژه پهلوی تبدیل شد (کال به معنی ناآماده در این واژه حرف (ه) علامت نسبت است.	زمین و دشت زراعتی	کاله käleḥ
کام kām پ	کام، مراد	کام kām
کاه kah پ	کاه، علف خشک	کاه kah
کایر kāyer پ (تصور می‌رود دراصل کاریاری بوده که بر اثر کثرت تلفظ (کایر) شد و بعلاوه این واژه دو جزء دارد. جزء (کار) به معنی کار و عمل و جزء (یر ēr) به معنی پائین، زیرا که در اینجا اشاره به زمین و حتی به معنی زمینی هم هست. بپیر حال مجموع	همکاری رایگان	کایر kāyer

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دو جزء منتهوم (همکاری) روی زمینی را افاده می‌کند.		
کپک kapk پ	کپک، پرنده صحرائی	کَبک kabk
کپاراک kəpārək پ. به معنی کپه و تود، و مانند آبپورستان	کنده یا ریشه قطور	کَپَر kəpər
	درخت و یا بوته‌های خشک، بزرگ	
کپک köpak پ	کوت، پشته	کَپَه koppeh
کت kat پ و کد kak	خانه، دیوار	کَت kat
شاید از (بَهکت behakta) سانسکریت به معنی خشک پلو باشد.	پلو بدون روغن	کَتَه kateh
کوتاک kutäk پ یا کوت kut	کوتاه	کَتَا ketä
این واژه در زبان مازندرانی دو جزء دارد: (کت = چوب بلندی که یک سر آن پهن باشد) و (آرا) از ریشه (هَار = kəra) به معنی آرایش. مجموع دو جزء بصورت (کت هارا) یا (کت آرا) و بالاخره (کترا) اشاره به قاشق بلندی است با سری پهن که به هنگام جوش آمدن غذا در روی آتش، آنرا داخل ظرف غذای جوشان کرده می‌گردانند و در واقع غذای درحالت جوشش را آرایش می‌دهند تا سماهنگ و یکدست پخته شود.	قاشق چوبی با دسته بلند و یکسر پهن آشپزخانه	کَتَرَا kətra

﴿ ک ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
شاید بهمین جهت (کت آرا) یا (کته آرا) نام گرفت.		
کتار ketär پ (ایران کوده ۹، ص ۱۶۴)	پوزه، چانه	کتار ketär
کوت küti به معنی توده، مجموعه فرهنگ پهلوی، ص ۲۷۶	تپه، زمینی برآمده، توده، مجموعه	کتی keti
کوتیناک külinak پ	چویدستی رختشویان	کتین katin
کج kac پ یا کج kaj پ	ابریشم خام	کج kaj
کویاک kügiyäk پ	کجا	کچه kejev
کپچک kapcak پ	قاشق	کچه kaceh
این نام شاید از (کج چال! kac cäl) به معنی جائی که ابریشم ناخالص و خام به کار گرفته می شود، یا از (کاری چار) به معنی جای کار و یا از (کرچال) به معنی چاله کاربافی گرفته و ساخته شد. در یزد کار بافتنی را در زیرزمین انجام می دهند.	کارگاه بافتنیهای دستی	کچال keccäl
کتک بانوک katak bänük پ	کدبانو	کدبانو kad bänö
کتک خوتای katak xvatay پ	کدخدا	کدخدا kad xoda
کتام katäm	کدام	کدوم kädöm
کز kar و کزیا karayä از مشتقات مصدر (کزینتن = karēnitan به معنی قطع کردن، بریدن، جدا کردن، پاره کردن) (فرهنگ	خرمن کوبی	کز kar

﴿ ک ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>فارسی به پهلوی دکتر فره‌وشی، ص ۱۴۷) در فارسی باستان به معنی (پخش کردن) باشد (راهنمای ریشه فعلهای ایرانی و ... دکتر مقدم، ص ۱۹).</p> <p>کَهروپاک kahrupāk پ و کهروپای پ کارنای karnāy (نای کارزار و جنگ)</p> <p>معمولاً* این چنین مرغ چنان حال، در اردیبهشت ماه آمادگی دارد که تخم زیر بال بگیرد و جوجه پرورش دهد. چون این ماه در محل به (کِرچ ماه) نامیده می شود، از اینرو گمان می رود چنین حالت مرغ را در تقارن به (کِرچ ماه، اردیبهشت) صفتی برای مرغ ساخته باشند. در زبان پهلوی، نام ماه اردیبهشت (کِرچ = korc) می باشد.</p> <p>کَرک kark پ کَرک آسه karak äsa (مرغ اوج گیرنده) پ شاید از کَر kara یا gara</p>	<p>کهریا شیپور بزرگ کِرچ، مرغی که تخم نمی گذارد</p> <p>مرغ خانگی کرکس نوعی سبوی حصیری که خربزه یا هندوانه و یا چیز دیگری در آن نهاده، آویزان می کنند.</p> <p>کَره اسب</p>	<p>کهروا kahreva کَرنا karnā کِرچ kerc</p> <p>کِرک kērk کَرگِس kargēs گِرک garek</p> <p>کِرِه krēh</p>
<p>کورک kurrak</p>		

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>ظاهرًا karpä (وسيله‌ای که با کمک پا به کار گرفته می‌شود).</p>	<p>نوعی تور ماهیگیری است که به چوبیای دایره‌ای پیچیده شده و در رودخانه‌ها با پا نگه می‌دارند تا ماهیهای کوچک در آن گرفتار شوند.</p>	<p>کِرْفَا kerfa</p>
<p>www.tabarestan.info</p> <p>تبرستان</p>	<p>فضله ماکیان</p>	<p>کِرِلِک kezelik</p>
<p>کِرِلِک) یا (کِسِلِک) به ترتیب kezēlik و kēsēlik) در مازندران به فضله ماکیان گفته می‌شود. واژه کسلیک بنظر می‌رسد از دو جزء (کُرَش koras به معنی چرک و ریم. فرهنگ سلیمانی از تقی‌الدین اوحدی بلیانی به کوشش محمود مدبر، ص ۱۹۸) و جزء (لِتَک letak) یا لِیتَک litak پروزن زیرک، به معنی فضله هر چیزی باشد. (برهان قاطع، ص ۱۰۴۸) جمع دو جزء به صورت (کُرَس لِیتَک = koras litak) به مفهوم فضله خواهد بود که بر اثر کثرت تلفظ (کِسلیک) یا (کِرِلِک) درآمد. اگر واژه (کِرِلِک kezelik) را در نظر بگیریم این واژه هم دو جزء دارد. جزء اول (کِر) می‌باشد که شاید مخفف</p>		

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
(کَزیه kazbeh) بوده به معنی کنجاره یا کنجاله (ص ۲۱۱، فرهنگ سلیمانی) و جزء (لیتیک = فضله). جمع دو جزء در اینصورت (کَژ به لیتک) به معنی فضله کنجاله‌ای خواهد بود و اینهم زنیت و پا شکسته (کَژلیک) شد. ممکن است (کَسی لیتک) بوده به معنی فضله اندک جزء (کَسی = kasi) به پهلوی به معنی کم که جمع آن با (لیتک) به معنی فضله اندک است.		
کَش kaš	پهلوی، سینه، بر	کَش kaš
کَشک kašk پ، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۰۹	کَشک، از لبنیات	کَشک kašk
کشیده (برهان قاطع)	سیلی یا مستی که بر صورت وارد شود	کشیده kašideh
کَف kaf پ یا kap	کَف (کَف آب)	کَف kaf
کَفتار kaftär (در زبان پهلوی کَفتَن kaftan) به معنی خراب کردن، این حیوان هم خرابکار و گورها را می شکافد تا لاشه‌ها را برآید. شاید نام کَفتار از این مصدر گرفته شد. این نام به صورت (خَفتار xaftär هم آمده است با همان مفهوم (بُندیشن، ص	درنده جنگلی	کَفتار kaftär

﴿ ک ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
۱۰۰، مهرداد بهار کاکیکچک kākicak پ	نوعی نبات که به ترتیزک معروف است	ککيج kakij
کیل (برهان قاطع) käl	کوتاه	کیل käl
کولاف kuläf	کچل	کال kal
وراق varäð	کلاه	کلا kla
کلاسنگ klasang (برهان)	کلاغ	کلاج kläj
شاید از کاکگل kagal سومری باشد (دروازه‌های چوبی که به‌طور مشبک بوده و به‌عنوان دروازه در مدخل محوطه‌های بزرگ مزروعی یا گاو و گله‌داری نصب می‌شود. (کاکگل) سومری دو جزء دارد: جزء (ka = kã) در زبان سومری به‌معنی (در، دروازه) و جزء (gal) در همان زبان به‌معنی (بزرگ) که جمع آندو به‌صورت (کاکگل) به‌معنی دروازه بزرگ خواهد بود. بعدها و در طول قرن‌ها با تلفظ گوناگون اصل واژه درهم‌کوفته و (ککلیک) شد.	فلاخن دروازه چوبی بزرگ	کلاسنگ kalasang ککلیک kalek
کلوک kaluk پ	مخفف (کلوخ)	کیلو klö
کلان kelan (برهان)	چوب پشت دروازه	کلون klön

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>در پهلوی (توسک tusak) و در برهان قاطع به معنی خاریدن آمد و در نتیجه لری و آشتیانی به صورتیت (کلاشان) تلفظ می شود که همزیستیم و هماهنگی با (کیلش) مازندرانی است (ایران کوده ۱۹۸۰، دکتر مقدم).</p>	<p>برای بستن آن سینه</p>	<p>کیلش kleš</p>
<p>کالگ kalag یا کالک kalak شاید کالهن kalhan، (این واژه از جزء (کال = kal یا کاله = käle) به معنی جا و مکان) و جزء (خان = han یا هان = hān) به معنی بقیه) (مانده) از مصدر شناختن یا (نداختن) تشکیل شده. مجموع دو جزء بصورت (کالیان) یا (کلین) به مفهوم (بجسامانده در کوره) می باشد که همان خاکستر باید باشد. هر دو جزء هم از واژگان پهلوی است.</p>	<p>کوره گلی خاکستر</p>	<p>کله kaleh کلن kalēn</p>
<p>شاید: کاهمالا käh mälä جزء (کاه) واژه پهلوی است ولی جزء (مالا) به معنی مزرعه (سانسکریتی) است. همین مالا در پهلوی (باغ = bað) شد. بهر حال بعید نیست (کعل) دراصل (کاهمالا) بوده باشد.</p>	<p>ساقه خشکیده شالی</p>	<p>کعل kame!</p>

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
کنت kamant پ	رام، کمنت	kamand کمند
کنار kanär پ	کنار	knär کنار
در پهلوی (شَن šan) می باشد.	الیاف نبات شاهدانه	kanaf کتف
کرنجیک kuncik پ	کنجد	l.ənjī کینجی
کوندور kundūr پ	کندر، صمغ دودکردنی	këndēr کَندِر
کندول kundula (برهان)	ظرفی مانند خمره	kandēl کَندِل
کون kun یا کنگ kang (بیامدگی)	کون	kēng کَنگ
شاید کین آشن kēn asn پ. به معنی حسد و کینه ذاتی یا از (کیا نیسه = keh aniseh) جزء (کی = کیه) به معنی کوچک و پست و حقیر و جزء (انیسه) به معنی بسته‌ای که به دشواری باز می شود (برهان قاطع) مجموع دو جزء صفتی است برای کسی که با اصطلاح عام (نم پس نمی دهد) همانست که در فارسی به (گینس) معروف می باشد. در واژه فرضی (کین آشن) یا (کیه نیسه) بمرور زمان (کینس) شد و این تحلیل دور از حقیقت نیست.	خسیس، حسود	kencs کینس
شاید دراصل (کن کلیز kan kaliz) بوده با این فرضیه جزء (کن) به معنی (جا) و جزء (کلیز) به معنی زنبور لاشخور خواهد جمع	زنبور لاشخور نه مکنده شهد	kangli کَنگلی

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>آن دو (کن کلیز) که بعدها (کلنگی) شد. ممکن است (کسنگلی) از واژه مرکب کنگره‌لی گرفته شده باشد چه اشاره به پرندهای است که لانه‌اش کنگره‌ای است. (لی) در اینجا محلی به معنی (لانه).</p> <p>کنه kaneh (برهان)</p>	<p>حشره‌ای که به بدن چهارپایان می‌چسبد و خون می‌مکد</p>	<p>کنه kaneh</p>
<p>کنیچک kanēcak پ</p>	<p>کنیز</p>	<p>کنیز kanīz</p>
<p>کاسوک kāsuk پ. به معنی کاسه پشت و (کاشوک kāsuk) هم آمده در اوستا (کسیپه kassīpa). لاکپشت را در مازندرانی (کوز) گویند.</p> <p>در اوستائی (آپ کَوَ apa kava) به (پشت قوز) چه جزء (آپ apa) به معنی پشت و جزء (کَوَ kava) صورت دیگر (کَشوک) هم به معنی کوه. این (کَشوک) هم به صورت (کَوَک) تبدیل شد. پس (آپ کَوَک) = پشت کوهک) خواهد بود. (کَوَک) به (کوز) تبدیل شد. تبدیل حرف (کاف) به (ز) در واژه (ارنواک arnevāk) که به (ارنواز arnevāz)</p>	<p>لاک پشت</p>	<p>کوز kavaz</p>

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
تبدیل شده مشاهده می‌شود. (ارنوک) خواهر جمشید بود.		
کوب (برهان، ص ۹۴۶) و (کوب köb- درخت آسونیک ترجمه مامیار نوابی، ص ۱۱۱)	حصیر	کوب köb
کوت köt پ کپوتر kapötär پ.	توده، پشته کپوتر	کوت köt کوتر köter کوج köj
به گردوهائی گفته می‌شود که مغز آنها براثر شکستن پوست چوبی آنها سالم و قالبی بدست نیاید و خرد و ریز شده بیرون آورده شود. و دراصل باید (کوج) باشد چه کوج به معانی گریختن از جایی به جایی رفتن. (برهان، ص ۹۴۸) ناپیوسته، گسسته باشد. بسنظر می‌رسد مفاد مفاهیم این معانی تشبیهاً به عنوان صفت چنان گردوئی بکاربرده می‌شود. در لغت‌نامه فرس اسدی به معنی (کنگره) آمد. شاید به کنایه برای این چنین گردوئی که مغزش قالبی نیست به کار برده می‌شود.		
کوتک kötak پ کور kör پ	کود نابینا، کور	کود köd کور kor

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
تون پ tün پ	کوره	köreh کوره
کورک مگس kurk magas	خرمگس	kömaz کورماز
کوست kust پ. به معنی پهلوی و مرز و	فشار از پهلوی به پهلوی	kös گوش
کوستن پهلوی kustan به معنی کوبیدن		
شاید (کلوش) به معنی خاریدن (ایران کوده، شماره ۱۱) و شاید از کوشیشن (köšišn) به معنی زنش و زندگی.	خارش	köš گوش
کولا kulä (سانسکریت به معنی پوشش محیطی) در پهلوی (کالپت kälpat).	پوسته میوه‌ها و دانه‌ها	köl گول
پوسته ریز. زیرا کول به معنی پوسته و حرف (کاف) علامت تصغیر است ولی (کوله‌تره) نوشته‌اند و (کوله) را به معنی فلفل و (تره = tarak) را به معنی (پر) آورده‌اند (ایران کوده ۹، دکتر کیا). اما نظر دیگر نگارنده براین است که چون بوته گلپر بطور طبیعی در زمینهای باتلاقی نشو و نما می‌کند، از اینرو شاید بتوان اصل واژه را (کلپر kolpar) دانست که جزء (کل = kol) به معنی جای آبیگر و مرطوب است و معنی (پر) هم معلوم می‌باشد. مجموع دو جزء نشانگر نباتی است که در زمینی مرطوب و آبیگر	گلپر	kölak کولک

﴿ ک ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
می‌روید، بعلاوه واژه فارسی گلپر که از دو جزء (گل) و (پر) تشکیل معنی (پرِ گل) می‌دهد که همان پوسته نازک باشد. گلپر بصورت گلی است بر بوته خود آنیم در جای گلستان		
کهنون kohän	کهنه	köneh کونه
کوف köf یا کوب köp	کوه	köh کوه
کونیہ kuih پ	کجائی	köy کونی
کیوت kapöt پ	کبود	kaö کتو
کاشنیک kăšnik پ، (فرهنگ پهلوی)	کاهو	kaök کتوک
کنیچک kanicäk پ	دختر، دوشیزه	kijä کیجا
کِسْگ kēsag پ (زند بهمن یس، ص ۸۱)	کیسه	kīseh کیسه
کومه kömeh (برهان قاطع، ص ۹۵۵) (خانه‌ای که از علف و شاخ و برگ ساخته شود.)	کومه	kimeh کیمه

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>گئورگش gao raks سانکریت به معنی پائیدن گاو (ایران کوده ۹) گئو به معنی گاو می باشد. حرف (ز) به (لام) تبدیل و با (کاف) تبدیل به گش شد. اصل واژه (لاگاش = lägās) سومری است با همین معنی. حرف (گاف) و (لام) جابجا شده اند.</p>	گاو بان	گالش gälēs
<p>گاله (برهان، علف های صافی که در بافتن حصیر و پوشش بام بکار می رود). گپ gap پ</p>	گیاهی برای پوشش بام در روستاها سخن	گانه gāleh گپ gap
<p>گت gat (برهان - بزرگ) و (چماق و مگرز - فرهنگ پهلوی) گج gac پ</p>	بزرگ و چماق	گت gat گج gac
<p>گد gad در پارسی باستان به معنی (جستن) و (خواستن) آمده (زاهنمای ریشه فعلهای ایرانی در ...، دکتر محمد متدم). حرف (الف) در آخر واژه حالت قاعلی دارد و به واژه منفیوم (خواهنده) یا (جوینده) می دهد. در فارسی نیز (گذیده) یا (گذیده) به معنی پولی است که رایگان به کسی داده می شود و (گدا) از این ماده مشتق می باشد. (دیوان</p>	گج گدا، درویش	گج gac گدا gēdā

گ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دین، جلد اول، حبیب‌اله نوبخت، ص ۳۶۴، چاپ سان (۱۳۵۳).		
vitarg ویتراگ پ	گذرگاه	gedär گذار
gar پ گار	گر، مرض پوستی	gar گر
از ریشه گرویشن (garavišn) (گَر گارا) در اوستائی به معنی خیلام و بنده. در لهجه محلی با کسر دو حرف اول تلفظ می‌شود.	بنده، زیر دست	gërëh گِرِه
گاهوارک gähvârak پ یا گاسوارک	گاهواره	gareh گِرِه
gäsvarak پ		
grih پ گِرِه	گره، بند	gereh گِرِه
gart پ گِرَت	غبار	gard گرد
gartišn پ، vartišn گِرَتِشَن	گردش، تفریح	gerdeš گِرَدِش
gartan پ گِرَتَن	گردن	gerdën گِرَدَن
gartâp پ گِرَتاپ	گرداب	gerdâb گِرَداب
gartanak پ گِرَتَناک	گردنه، سرپند	gerdeneh گِرَدَنِه
garm پ گرم	گرم	garm گرم
garmak پ گرمک	گرمک، میوه جالیزی	garmak گرمک
garmök پ گرماک	گرما	garma گرما
girân پ گیران	گران	grön گِرُون
شاید از مشتقات (گمیل گرتانیتن (gil gartänitan) باشد به صورت (گِرَاز) در	نوعی بیل	gervâz گِرِوآز

گ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
صحاح الفرس و فرهنگهای دیگر) از دو جزء (گیل) و (آز) تشکیل شده. معنی گیل معلوم است. اما جزء (آز) در این جا باید از مصدر (آزدن) به معنی خلائیدن و آجیده کردن، جمع دو جزء به صورت (گیل آز) اشاره به آلت زراعی است که گیل رازیر ورو می کند یا می خلائند. حرف (لام) به (ر) تبدیل شد.	فلفل	گرماری garmari
از مصدر گرتینن (var) gartitan پ	غلط دادن، گردانیدن	گریک grik
گاز پ gaz	گاز، واحد طول	گاز gaz
گازر پ (ایران کوده ۹) gazar	هویج	گازر gazer
گیزیر پ (جزیر معرب آنست) gezir	عسس	گزمه gazmeh
ص ۳۵۸، فرهنگ فارسی بدپهلوی و برهان قاطع، ص ۹۹۲.		
گزانک پ gazānak	گزنه، نباتی است	گزنه gazeneh
گیسوک پ (ایران کوده ۹) gisök	گردن، پین گردن	گیس ges
ویشات پ višät	گشاد	گشاد gšād
gäge در لهجه مازندرانی و (گاگا = gägä) در لهجه لری ظاهراً ریشه مادی دارد.	برادر	گگی gage
گریه (سانسکریت، ایران کوده ۹) grih	موش	گال gal

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
گول gōl پ	گل	گُل gol
گیل gil پ	گیل	گیل gel
بنظر می‌رسد در اصل (گئوآر = gao lar) به معنی گاو جوان و باریک و لاغر (گئو = گئوآر = lar = باریک، جوان) گئولر به سبب زنا تلفظ فشرده و درهم کوفته شد بصورت (گلار) درآمد.	گوساله	گیلاره، gelareh
به علاوه (گال gal) به معنی رمه گاو و گوسفند و بین زرتشتیان یزد و کرمان معمول است (فرهنگ بندهیان، سروشیان، ص ۱۳۶) اینکه این نام را به گوساله دادند. صحیح نیست زیرا در زبان پهلوی به گوساله (گوتر gautar) یا (گودر = gaudar) می‌گویند. در لهجه لری (گلاره) را به معنی چشم و تخم چشم گرفته‌اند از اشارت شاید بتوان چنین نتیجه گرفت چون گوساله نزد صاحبش ارزشی برابر با (رمه) و (گله) یا تخم چشم دارد از این رو این صفت را به حیوان دادند. (گلار) امیر پازواری شاعر عارف مازندرانی شاید از حیطة این تعبیر خارج نباشد.		

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
گل آمای gol ämay به معنی آراینده گل و نیز (گل لام) نیز به همین معنی است (برهان قاطع، ص ۵۲) و به معنی پوشش هم آمده است. (۱۰۲۷) برهان (گل آمای) و (گل لام) به مرور گلام) شد. سستان	برگ درخت	گلام gläm
گیلک gilak	گله، شکایت	گیله geleh
گلوک galük پ	گلو	گلی gali
گیلین gilën پ	گلین	گیلی geli
گلیچه galiceh (گلیچه جستن گلو - برهان، ص ۱۰۰۲) پس واژه مرکب (گلی غریچه) به مفهوم صدای گلو خواهد بود: (گلی = گلوک = پهلوی) + (گلیچه = غریچه = صدائی که با جستن گلو شنیده شود) حرف (گاف) به (غ) تبدیل شد.	صدای گرفته گلو یا سینه	گلی غریچه gali ðricëh
گلیز = geliz (برهان، ص ۱۰۰۲)	لعابی که از گوشه دهان خارج می شود	گیلس gles
گول دستک gül dastak پ	مناره، برای اقامه اذان	گلدسته goldasteh
گول خن gul xan (گل = گور = آتش) + خن = خانه	گلخن، آتشخانه حمام	گلخورم golxöm
ساخت و معنی این واژه مازندرانی را در مسیر تغییرات واژه مرکب (گیزو ماه	ماه در حاله	گلیمه galimah

گ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>gravv mäh (شناسائی می‌کنیم. این واژه محلی دو جزئی است. جزء اول (گلی) است که سمورت دیگر و تغیر یافته (گیزو = gravv) به معنی مقید و گروگان، اسارت، گرفتاری، در بند بودن باشند این واژه پهلوی است (فرهنگ پهلوی به فارسی، ص ۱۸۳). جزء دوم (مه = mah) که کوتاه شده (ماه آسمانی) است. جمع دو جزء به صورت (گیزومه) یا (گلیمه) محلی، گرفتگی ماه را در لیجه مازندرانی افاده می‌کند. بعبارت دیگر (ماه در محاق).</p>		
<p>گومان gumän پ</p> <p>شاید، گریه می garchmī، گره همان (گسوارک gahvārak) پهلوی به معنی (گبواره) و (mī) مخفف (هموک hamök) پهلوی به معنی (مانند و شبیه) یا (همی = hamī) به معنی (همه = کلی). در مجموع بصورت (گوارک هموک) اشاره به ناوچه کوچکی شبیه به گبواره است.</p>	گمان نوعی قایق	گمون gemön گمی gamī
<p>گنج ganj (در فارسی باستان گنز ganz) و در سفدی (گنز goz). بصورت (گنزک</p>	گنج	گنج ganj

گ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
گندله gendeleh	گلرله کردن	gazak (گَزَک) هم نوشته‌اند. (گَزَک gazak) یا (گوزک gōzak) نام مادر متوجیر نوره فریدون داستانی فردوسی بود.
گندیمما gandimā	نباتی خودرو که آترا برای جاروب کردن حیاط خانه یا خیابانها بکار می‌برند.	گندله گندمه (گندمه مایا gandha māyā) سانکریت جزء (گندمه gandha) اوپانشاد، ص ۵۶۴، دکن جلالی نائینی) به معنی بوی بد و گند. جزء دوم واژه (ایما imā) است که شاید از مشتقات یا تحریف شده واژه (مایا māyā) سانکریت باشد به معنی دارنده و شامل و محتوی و ... مجموع دو جزء بصورت (گندیمما) یا (گندما) فشرده و درهم رفته (گندمه مایا = gandha māyā) سانکریت یا (گندمایا = gandeh maya) پهلوی خواهد بود و نام نباتی است که بوی بد از آن متصاعد می‌شود. این نبات همانست که رفتگران در شهرستانها از آن برای تمیز کردن خیابان استفاده می‌کردند.
گنگ gong	گنگ، گنج	گنگ gung پ
گنبد gonbad	گنبد	گونبثت gōnbat پ

گ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
گاو gaw پ	گاو	گور gō
دوجزئی است: gäovv panäh گاه ساخته‌اند. جزء اول (گتو = گاو) و جزء دوم (پناه = panäh) هر دو جزء پهلوی است. در فرهنگ پنهاسی و مختاوره‌ای روستاهای مازندران کاربرد دارد. www.taharestan.info	پناهگاه گاو	گورپنو göpnō
گتوبونک gao bunak، دو جزء دارد. هر جزء مستقلاً پهلوی است. (گتو = گاو) + (بونک = بن = پایگاه)	پایگاه گاو	گوربنه göbēneh
گور gōr پ	قبر، مزار	گور gōr
گوناک gunäk و ویناس vinäs پ	گناه	گینا genä
گوه‌وژت göh vart پ (فرهنگ پهلوی)	حشره سرکین‌گردان	گورژنگو gözan gō
گوکاس gökäs پ	گواه، شاهد	گواه gväh
گوتر gautar پ (در سومری گوگ gug) و نیز در سومری (گتوگوک = gao kök) گاو کوچک، یا گوساله	گوساله	گوک gök
گورگیرت gögirt پ	گورگورد	گورگورد gögērd
گوال gauäl پ یا یوآل yaväl پ	کیسه، جوال	گوال goäl
گول = göl پ (برهان ۱۰۱۷) شاید بصورت (گال) بود به معنی فریب‌دادن و بازی‌دادن (برهان، ص ۹۶۹).	فریب، گول	گول göl

گ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
عمل منسوب به گاو یا gävih یا gäv-ih	تفاله گاو، فضلہ منسوب به گاو	گویی göiy
گوه guh پ	فضلہ انسان	گئی gi
گیا giäh پ	گیاه، نبات	گیا giyä
گسوک gesük پ	گیسو	گیسه gišeh
گیوک givak پ	گیوه، کفش پارچه‌ای	گیوه gi'vch

تبرستان
www.tabarestan.info

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
لوک lōk پ	پوشش	لا lä
لا برهان قاطع، ص ۱۰۲۴ پهلوی این واژه (پردک pardak) می باشد.	میان، درون، تو	لا lä
پازک pārak پ (لاش = läš = چیز اندک، برهان، ص ۱۰۲۶)	پاره، شکاف، برش، لاشه، مثلاً برشی از هندوانه	لاج läj
لاش läš پ	مردار، لاشه	لاش läš
(برهان) ولی در پهلوی vohunazg که صورت دیگر آن نسائی پاچیسنیه = (nasäy pacišnih) می باشد.	لاشه به مرده جمع حیوانات اطلاق می شود	لاشخوار läšxar
آلالک ālälak پ	لاله، گل	لاله läleh
لاون که صورت دیگر (لابند) می باشد پارچه ای است که رختخواب و نظایر را در آن می پیچند. جزء (لا = la) در پهلوی به معنی (پرده) و جزء ون هم صورت دیگر (بند) است از مصدر بستن. (لابه بر وزن تابه چیزی را گویند که از سرتا به پای چیزی پیچند، برهان قاطع، ص ۱۰۲۴) و نیز (لای به معنی پارچه ابریشمی چینی است. برهان، ص ۱۰۲۹.	پارچه ای برای پیچیدن رختخواب و نظایر آن	لاون lävan
لپ lap پ	لب	لب lab

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
لَت lat در برهان قاطع به معنی پاره و لخت آورده شد صورت دیگر آن (رت) می باشد.	پاره، لته	لَت lat
شاید از واژه مرکب (لُپ استَهَم lop (stahm) (لپ = گونه) و (استهم = مسم) سستی که بر گونه می رسد.	سیلی	لِپاسه leppaseh
لجن lajan	لجن، لای	لِجَن lajen
شاید اصل واژه بعوز (لای چیر = läy cīr) به معنی آلوده چیره بوده که در مقام توحین و بادگوشی به کسی نسبت داده می شود و آنکس و یا هر چیزی به صفت آلودگی و ناپاکی توصیف می شود و ممکن است از واژه (لَج آراه = lac arāh) باشد و اینهم به مفهوم کلی (روی در بیراهی و ناثواب داشتن).	آلوده، ناپاک	لِچَر lacēr
رَزور razūr پ	بیشه	لَزور lazör
لَش فرهنگ عمید در پهلوی بصورت (پَچیشَن = pacišn) می باشد.	آهسته، پژمرده، افسرد	لَس las
لَش laš (بصورت لشت = lašt) با همین معنی و واژه (رشت) نیز در آن ریشه دارد (فرهنگ عمید و برهان قاطع)	زمین آبدار	لَش laš
لِشَتَن listan پ (در لهجه مازندرانی به	لیسیدن	لِشَتَن leštan

﴿ ل ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اول مصدر حرف (ب) اضافه می‌کنند و لشتن را در آن لهجه (بلشتن) گویند که البته حرف زینت است.		
شاید از (لَنُکْ هِنَ lank han) سانسکریتی باشد به معنی فقر و فاقه و روزه و گرسنگی. که در فارسی، «واماندگی، بی‌حالی، خستگی» را افاده می‌کند. در «برهان قاطع» هم به همین معنی (در زین‌الاکخبار گردیزی، ص ۶۳۶، یادداشت شماره ۶ نیز همین است).	وامانده	لَکِنْدِه lakëndeh
نا = nä پ (نَلْ nala سانسکریت)	نی	لَهِ lalen
شاید از (نَلْ آواز nala ävaz) گرفته شده باشد. جزء (نَلْ = nala) یعنی (نَی) و جزء (وا) مخفف (آواز) است.	نی لبک	لَهْوَ lalahvä
لم lam در لهجه مازندرانی به همان معنی است.	بیشه‌ای از خار و خس	لَم lam
نَمَتْ namat پ یا نِمَتْ nemata پ	نمد	لَمِه lameh
لُنْبَر lonbar برهان قاطع، ص ۱۰۴۱، در پهلوی (پریک = parik)	دامنه، سرین، کپل	لُنْبَر lënbër
لپ lap پ	لب	لُؤ lö
لوتک lütak پ	برهنه	لوت iöt
لوج löc فرهنگ عمید. صفت است.	ابله، لوج، احوال	لوج löc

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
لوچه löceh (لو) در مازندرانی همان (لب) فارسی و (لب) پهلوی است. جزء (چ یا چه) علامت تصغیر می باشد.	چشم برگشته، کج چشم لب کوچک، لب پائین	لوچه löceh
شاید از (لو هشتن löheštan) یا (لای هشتن lay heštan) این بافت که بشکل مستطیل است به تسمه گرده گاو می بستند و خود بر آن می ایستند و گاو هم بافته و سوار بر آن را می کشد تا زمین گلی و مرطوب برای نشای برنج هموار شود. اینکه (لای هشتن) با قید و شرط مبنا گرفته شد نظر به مفهوم واژه بود، زیرا (لای هشتن) به معنی فرو گذاشتن لجن و لای می باشد.	بافته ای از شاخه های نازک درخت برای صاف کردن زمینهای شالیزاری	لوش löš
از لائیدن	زوزه کشیدن، هرزه گفتن، در مازندران کنایه به عوعوی سگ	لویئ löèh
لویئ lavid (فرهنگ عمید و برهان قاطع) از (لای فارسی) و آلوتن alötan پهلوی دگرگون شده (لانه) می باشد. همچنانکه (لانه) در فارسی (لونه) شد.	دیک سیلاب با گل و لجن سوراخ و لانه به معنی اعم	لویه laveh له leh لی li
لینگ löng به کسر اول از بیخ ران باشد تا	پا	لینگ löng

چ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>سر انگشتان پای (برهان) (ریشه فارسی دارد روشن نیست به کدامیک (واژه‌های ایرانی در نوشته‌های باستانی، شهرام هدایت، دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۶۵) در سانجکوت بصورت جنگها janghä بوده که شاید بر اثر گزینهای حروف بالاخره به (لنگ) یا (لینگ) تبدیل شد.</p>		

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
ماتاک mātak پ	ماده در مقابل نر	mādeh ماده
ماتیان mātiyān پ	مادیان، اسب ماده	madiyōn مادیون
ماتر mātar پ یا (māt = مات)	مادر	mār مار
ماست māst پ	ماست	mās ماس
ماش māš پ	ماش، از حیوانات	māš ماش
ماشز māšar (افزای است که آهنگران برای چیزهای گداخته بکار می‌برند، برهان)	انبر، مخصوص آتش	māšēh ماشه
مالیش mālišn پ	مالش	māleš مالش
شاید (ماموست māhmuste) جزء اول واژه همان (ماه) آسمان است. جزء دوم (موست = muste) به معنی گرفتگی، اسارت، زور، بی عدالتی و اندوه و مناشیم نظیر. جمع دو جزء، (ماه‌موست māh muste) بود که بعدها در نتیجه محلی (مامیس یا مامش) شد. روی هم‌رفته اشاره به نوعی اسارت و دربند بودن می‌باشد که در زمینه مفهوم این همان (محاق) عربی است. در سانسکریت واژه (تمش = tamas) هم به معنی ظلمت و تاریکی است. شاید واژه (موست = must) صورت تحریف شده	گرفتگی ماه: خسوف مامیس māmis یا مامس māmas	

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>(تَمَسّ tamas) باشد. دو جزء (ماه) و (موس) پهلوی است. اما جزء (مَس) = mas) بر وزن کَش به معنی اسارت و پای بندی است (ص ۱۰۸۰ برهان) یا پیشوند (ماه) بصورت (ماه مس) یعنی پای بندی ماه در ماه خواهد بود.</p> <p>ماه māh پ (ماونگ māng) اوستایی</p> <p>ماهیک māhik پ، ماسیک māsik</p> <p>شاید از (موش گَر = möškar) باشد. از خانواده سوسماران و خزنده‌ای است تقریباً سبزرنگ که حداکثر طول آن از ۴ سانتی متر تجاوز نمی‌کند و در تهران خصوصاً لابلای پیچکها و سوراخهای جاهای متروک پیدا می‌شود. خوراک آنها نیز از حشرات است با این توضیح روش این خزنده شبیه به روش موش است. اگر این نظر درست باشد می‌توان از تشابه زندگی آنها به تشابه اصلی شان نزدیک شد باین صورت که جزء (موج) همان واژه (موش) می‌باشد. زیرا حرف (چ) به (ش) تبدیل می‌شود. جزء (کِل) یا (کَل) هم (گَر) به معنی</p>	<p>ماه، کره ماه</p> <p>ماهی</p> <p>مارمولک</p>	<p>māh ماه</p> <p>māhī ماهی</p> <p>močkel مۆچ کِل</p>

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
کار است. در این جزء حرف (را) به (لام) تبدیل و در مجموع (موش کر) به صورت (موش گل) درآمد. مفهوم آن اشاره به خننده‌ای است که با موش تشابه رفتاری دارد. یا (مرچکه = marcaka) جزء (مرز) همان (ماز) و جزء چنگه هر چیز خرد و کوچک (برهان، ص ۳۸۹) جمع دو جزء به صورت (مرچکه) یعنی مار کوچک که از کثرت تلفظ (مچکل) شد.		
مار mār پ	مار، خزنده	mar مَر
مرد mart پ	مرد	mard مَرْد
مردم martöm پ	مردم	mardēm مَرْدِم
مرز marz پ	مرز	mzarz مَرَز
مورتن mörtan پ	مردن	merdan مَرْدَن
مورتنک شوی mörak šoy پ	مرده شوی	merdešöy مَرْدِه شَوِی
مرجوماک marjomak پ یا (میژوگ)	عدس (که عربی است)	marji مَرَجِی
(mizug پ)		
مورؤ muru پ	مرغ	morō مَرِغ
موروانه murvāneh پ. (مُورؤ = muru) در پهلوی به معنی مرغ می‌باشد.	مرغانه، تخم مرغ	mergneh مَرِغْنِه

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
جزء (انده) صفت نسبی است. یعنی تولیدی از مرغ اما به خود تخم مرغ (خایک) = xäyak گویند.		
مُرواریت murvārit پ	مروارید	mervārī مرواری
میزد mīzd پ	مزد، اجرت	mezd میزد
میچک mēcek پ	مزه، چشش	mezeh میزه
میزدوار mīzd war پ	مزدور	mezzir میزیر
میژوک mēzūk پ یا (چوک cuk)	مژه، میژگان	mōjeh موژه
مست mast پ	مست	mast مُست
مشت mašt واژه اوستایی است از ریشه (maz) یا (mas) اوستایی	پر، مالا مال	mašt مُشت
مشک mašk سامی (واژه سامی است که وارد فارسی شد).	انبان و پیش‌بند چرمی	mašk مُشک
مکش makas پ (مکسیکا maksika)	مگس، حشره	maðəz مئیز
سانسکریت		
شاید دراصل (موی گنان) بوده چه مانند عرقچین به کیسه‌ای از پارچه لوله شده دوخته‌اند و زنها آنرا بر سر می‌میگذارند و گیسوهای بسافته شده را در لوله جای می‌دهند.	نوعی روسری	mēkēnā میکنا
در برهان قاطع به کسر حرف اول بصورت	شاخه‌های نرم،	mal مَل

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
(میل) آمده و (موی) معنی شد. باتوجه به این معنی چون شاخه نازک درخت تاک مانند موی سر پیچ و تاب برمی دارد. بدواً به (میل) تشبیه و نامیده شد و بعدها واژه (میل) به (میل) تبدیل گردید و شاید از زبانهای دیگر باشد که از حد آگاهی نگارنده خارج است.	تخصصاً از درخت انگور	
مَلَك malak پ	ملخ	malax منخ
موری چک mōricak پ (در زبان لری مریز meriz)	مورچه	melijeh ملیجه
مَوِيز maviz فرحنگ عمید، در پهلوی وَشْ كَل = vaškāl	مویز، انگور سیاه خشکیده، نوعی کشمش درشت و سیاه	mamiš مَمِیخ
مانیشْت manišť پ	منزل عربی است	manzel منزل
منگو از (من = مَر = مال = مار) به معنی ماده و (گو = گاو) ساخته شد. اگر بخواهیم آنرا به زبان پهلوی بسازیم باید بگوئیم (گوماتک gav mātak)	گاو ماده	mangō مَنگُو
موشک moška سانسکریت (ایران کوده ۹)	نشیمگاه	mös موش
مول möl (برهان) این واژه پهلوی بصورت (جامغول) که از کثرت تلفظ (مول) شد	حرامزاده	möl مَوْل

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
(فصل ۶۳) (سد در) ترجمه اورنگ، چاپ ۱۳۳۷.		
مولا mölä واژه سومری است.	ماهیگیر	مولا mölä
موی möy پ	مو	می mī
میهرگ miharg پ	ابری، آسمان ابری	میاه miyāh
وَن جیشک vañšuk پ (فرهنگ پهلوی)	گنجشک	میچکا mickā
موشت mušt پ یا موشت must پ	مشت، کف دست	میش mis

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
ن nē پ	نه، حرف منفی	نا nā
آناو anātāv پ	ناتوان	ناتونا natōnā
آچار acār پ	ناچار	ناچار nācār
آخوش axvaš پ	ناخوش	ناخوش nāxeš
ناخن nāxan پ	ناخن	ناخون nāxōn
آدان adān پ	نادان	نادون nādōn
آرسیتک = ārasītak پهلوی (جزء آ)	کال	نارس nāras
علامت نفی به جای (نا) بکاربرده شد.		
نازوک nazūk پ	نازک	نازک nāzek
نازوک nazūk پ	نازدار	نازو nazō
ناسور na sūr دو جزئی است: جزء اول (نا) علامت نفی و جزء (سور = sūr) به معنی شادی، مهمانی، سرخوشی. جمع دو جزء مفهوم ناشادی و ناسرخوشی را افاده می‌کند و احتمالاً همین مفهوم را مجازاً به زخم چرکین و جراحت که خود موجد ناشادی است نسبت داده‌اند و باید در پهلوی (آسور asūr) باشد. زخم در واژه پهلوی (ریش = rīš) می‌باشد. در فرهنگ عمید، ص ۱۰۲۰ زخم چرکین آمد.	زخم چرکین	ناسور nasōr
آنپاس anaspās پ	ناسپاس	ناسپاس nāsēpas

﴿ ن ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
ناشناک nāštāk پ	ناشنا	naštā ناشتا
ناف nāf پ	ناف	naf ناف
نخوت naxvat پ	نخود	naxēd نَخْدُ
آخوشیه axvašīha پ	ناخوشایند	naxēš نَخْشُ
نر nār پ	نر	nar نَر
نرم narm پ	نرم	narm نَرْم
نرگس nargis پ	نرگس، گل	narges نَرِگِس
نزار nazār پ	نزار، بی حال	nezār نِزار
سایک säyak پ	سایه	nessöm نِسوم
نشیم nišim پ	تنیگاه	ncšimēn نَشِیمَن
نفت naft پ	نفت	naft نفت
		nēfār نِنار

شاید از واژه (نی پَر nīpara) ساخته شده باشد که تحلیل آن ضروری می نماید. جزء (نی = nī) مخفف واژه ناهید (ایزد نگهبان آب و ... در آئین زرتشت) است و جزء (پَر = para) به معنی (مقدم، پیش، جلو و...) می باشد. این نفار که در آئین مقدس اسلام معنویت باستانی خود را حفظ کرد کوشک تابستانی است که مخصوصاً کنار نکایا و مساجد ساخته می شد که معروف به (ساق نفار) یا (سقا نفار) و محل برگزاری مراسم

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
<p>عزاداری حضرت سیدانشهدا امام حسین (ع) بود. نام (ساق نثار) یا (سَنّا نثار) نوعی ارتباط معنوی آئینی را با ناهید (ایزد نگهبان آب) تداعی می‌کند و می‌رساند که مفهوم معنوی واژه (نی پَر) = nī par = نپار = نثار) یا (سَنّا نثار) با ناهید بی‌ارتباط نبوده، زیرا در (ساق نثار) ناهیدانی که در ایام عزاداری به عزاداران و سینه‌زنان آب می‌دادند و سقاییت می‌کردند، مراسم عزاداری را در همین مکان یعنی (نثار) انجام می‌دادند. بهر حال بنظر می‌رسد (نثار) همان (نی پَر) باشد بالاخره اینکه کاریکه ستاها انجام می‌دادند دنباله وظایف ایرد آناهیتا (ناهید) بود. جزء (پَر = para) یا (پَرک) به معنی تحفه و تبرک نیز هست.</p>		
نی فرین nīfrīn پ (غیر قابل بخشش)	نفرین، لعنت	نفرین nafrīn
نَمّاج nemac پ	نماز	نماز nemaz
نَم nam پ	نم	نم nam
نَمک namak پ	نمک	نمک nemek
نانا nānā ایلامی یا ننا nēnā ایلامی (در سال ۶۴۶ پیش از میلاد که جنگی	ننه، مادر	نینا nenā

﴿ ن ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
بین آشوریان و ایلامیان درگرفته بود. در پایتخت ایلام (شوش) مجسمه‌ای بدست آمد موسوم به (نانا) که خدای زمینی ایلامیان بود و همین نام بصورت‌های مختلف (نناه، نانا، ننه، ننا و ...) رایج شد. این واژه ایلامی است.	گهواره	نانو nanō
نئی نَوَ = (naynava) اوستائی. جزء (نسی = nay) به معنی جا و مکان و جای فرود. (نَوَ = nava) به معنی نو و تازه. جمع نو جزء اشاره بجای تازه وارد می‌باشد.	نو، مقابل کینه	نُو nō
نوک nōk پ	ناو	نُو nō
ناو māv پ	نوزاد	نوزاد nōzād
نوکزات nōkzāt پ	ناامید	نومید naomīd
آنومیت anōmēt پ	نامزد	نومزَه nōmzeh
نامزت nāmazāt پ	نوه، فرزندزاده	نوه naveh
ناف nāf پ	نهال	نهال nēhāl
نیهال nīhāl پ	نهان	نیهون nehōn
نیهان nīhān پ	نی، نای	نئی nāy
نئی nāi پ، نای nāy	نیاز، حاجت	نیاز niyaz
نیازک niyazak پ		

﴿ ن ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
نیش nīš پ	نیش	nīš نیش
نیمک nīmak پ	نیمه، نصفه	nīmeh نیمه

تبرستان
www.tabarestan.info

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اوی öy پ	وی	vē
واران vārān پ، واریشن vārišn پ	بارش، باران	vārēš
واترنگ vātrang پ	بادرنگ از مرکبات	vareng
واترنگ بوی vātrang böy پ	بادرنجیویه، گیاده	vāreng bö
واریشن vārišn پ	دارویی مانندگی، شباهت رفتار	vārī
از مصدر (وازیتن vāzitan) جزء (واز vāz) در زبان پهلوی به معنی حرکت، جنبش، جهش از مصدر (وازیتن) به معنی راندن، وزیدن، دویدن، رفتن و... مانند (پرواز) و جزء (پَر = para) به معنی (پیش، جلو و...) و (واز = vāz) به معنی حرکت. که در مجموع پیش رونده را افاده می کند. شن های نرم کنار دریا غالباً بر اثر وزش تندباد جابجا می شود چه بسا تپه های ساحلی را تشکیل می دهد و به همین جهت (وازی) نامیده شد.	شن کنار دریا که بر اثر باد تند جابجا می شود	vāzi
واش vāš پ (وَخْش اوستائی)	علف	vāš
ویجین vicin پ یا (بیجین = becīn) پ یا (ویجیتن = vicītan) پ (از مصدر اوستائی ویک = vaika) یا (ویج vāyja) (کتاب	وجین، در کار زراعی	vejīn

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در ... دکتر محمد مقدم) و نیز از مصدر اوستایی (ویچیدن) یا (ویژیدن) همان.		۱
وچک vacak پ یا بچک bacak پ	بچه، کودکی	وچمه vacch
ورزاک vrazak پ	گاونر	ورزا verzä
ویراز vīrāz پ	خوک وحشی	وراز vrāz
ورزیšn varzišn پ	ورزش	ورزش varzeš
وَر var پ (در اوستایی وَر vara) وَر vara	بر، پهلوی	وَر var
وهرک vohrk پ (در اوستایی =vahraka وهرک)	گری	وَرگ vërg
جزء (وَر = var) به معنی پهلوی و جزء (وَر = mez) از مصدر (مسجیدن = mejdan) اوستایی یا (هامت = hämetan) مازندرانی به معنی شتافتن. (کتاب راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در ... دکتر مقدم)، مجموع دو جزء نشانگر نباتی است که پهلوی به پهلوی شانی می رویند.	دانه های شبیه آرن که در لابلای بوته های شالی می روید	وَرْمِز vurmëz
وَرک varrak پ	بره گوسفند	وَره vareh
وَس vass پ	بس	وَس vas
وہار vchär (در مازندران و ہار و) یا	آب نیمگرم در	وَسار vesär

﴿ و ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
(وسار او) به معنی آب نیمگرم است. حرف (سین) به (ه) تبدیل شد.	لهجه مازندرانی	
وَشَن vasna اوستائی است. به معنی (هرس) فرهنگ اوستا و تطبیق آن با زبان موبد فیروز آذرگشسپ، سال ۱۳۳۷، ص ۹۷	هوو	وَشَنی vasnī
گوشنک = gušnak پ (صورت اصلی واژه گشنای) و مرکب از دو جزء است: (گش) به معنی خارش و (نای) به معنی لوله). جزء (گش) با گز مترادف است که از گزیدن به معنای خائیدن و سوختن است) کتاب دیوان دین، جلد دوم، حبیب‌اله نوبخت، چاپ دوم ۱۳۵۳.	گرسنه	وَشَنا vešnā
višātan ویشاتن پهلوی، حرف (وار) به (گاف) تبدیل شد. مانند (وشتاب) به (گشتاسب)	گشادن	وَشَاتَن vešātan
ایشان oysān	ایشان	وِشُون vešōn
وَك vak پ (ظاهراً" این نام از صدا و آواز وزغ گرفته شد).	وزغ	وَكْ vak
وَل val یا خَوَهَل xvahl پ، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۰۴.	کج	وَلْ val

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
جزء (ول = val) به معنی (کج، خم) و جزء (یاز = yāz) از مصدر (یازدن) یا (یازیدن) به معنی بالیدن و جهیدن و لرزیدن (برهان) مجموع دو جزء مفهوم کج و راست شدن را	خمیازه	وَلِویاز valeh veiyāz
از (ول) و (وول) به معنی لرزیدن ساخته شد.	نام درختی معروف به درخت گل ابریشم	وَلِولی velveli
این نام ترکی است.	نام میوه‌ای است که رسیده آن جگری نزدیک به سیاه به اندازه نخود درشت و از خانواده زالزالک	وَلِیک valik
وَرْمُگ varḡ پ	برگ درخت	وَلِگ valḡ
وانگ vāng پ	بانگ، صدا	وَلِگ vang
تلفظ صحیح مازندرانی (ونگون) باید بوده باشد که (ونگوم) تلفظ می‌شود بهر حال این واژه (ونگون) شاید دراصل (آونگون = ävangön) بوده و اشاره به چیزی است که مانند (آونگ) و آویزان است.	بادمجان	وَنگون، vengöm وَنگوم
وی نَشْک vīnašak پ	بنفشه	وَنوشه venöšeh
وَنیک vënik پ	بینی	وَنی veni



پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
ویشاک višak پ	پیشه	višeh ویشه
ویشتار vištar پ	بیشتر	višter ویشتر

تبرستان
www.tabarestan.info

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
تلفظ اولیه محلی (باخینسه) بوده (باخینسه) خود از (بخونسه) ساخته شد. این بخونسه در لهجه مازندرانی (خوانده شده) و از (خواندن) مشتق شد. به مفهوم این است که بکسی دیگری را بگویند و زیرگوشی گفتن تحریک و سرسره کنند. مثلاً آتقدر زیر گوشش خواندند تا آعلان کار از او سرزد.	وسرسه شده	هاخینسه haxenessch
آلوتک = alütak پ	آلوده	هاشی hašī
هاون havan پ	هاون	هاون hävan
شاید، شوبریشت = hao brišt، جزء (هو) = (hao) به معنی خوب و در اوستاشی به معنی (له کردن، کوبیدن، فشردن در هاون) است (راهنمای ریشه نعلهای ایرانی در ... دکتر مقدم، جزء (وریشت) از مصدر (رشتن) و (بریان کردن). مجموع دو جزء به مفهوم (برشته کردن چیزی، لهیده و کوبیده).	نوعی خورش با گوشت کوبیده	هاویریشت hävrišt
اصل واژه شاید (یاتوک = yätök) پهلوی باشد به مفهوم ترخالی، سبک، بی مایه و پایه، سحر و ساحری و دست به راههای غیرعادی داشتن از مصدر (هاچیدن hacīdan) یا حاجیدن	صفتی است برای آدمهای بی مایه و خودسر	هتوک hatök

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
هیچیہ hēcīh پ از مصدر (dātan) پهلوی، در فارسی باستان (adā = ادا) از مصدر (dā = دادن)	هیچ چیز داد، سوم شخص ماضی مطلق از مصدر دادن	هیچ چی hēc cī هدا hedā
هرجه hārcēn پ هرزک harzak پ هُرْسُنَا husanā = (سنا = شنا) اوستائی. این واژه ریشه در واژه اوستائی (اوس سنا = Us-sna) دارد که به معنی شستشوی تن از نوک پا تا بالای سر. (فرهنگ واژه‌های اوستائی - جلد سوم)	هرچه هرزه شنا	هرچی hārcī هرزه harzeh هَسُنُو hasnō
آسْتَك astak پ یا ast; پ آلوك ālōk پ کَلَنْدِيدَن kalandīdan (فرهنگ برهان قاطع، ص ۹۲۸) در پهلوی (شپ = sčp)	استخوان آلر، گوجه درختی تکاندن	هَسَه کَا hēsseh kā هَلِي hālī مِلَاکِنْدِين mlākēndēn
هَمَک hamak پ همدم hamdam پ از مصدر (موشتن) و (مالیدن) ایران کوده ۹	همه همدم وَرمال، بالاگرفتن	همه hamēh همدم hamdam هیمال یا بمال hemal
هامون hāmōn پ هَمباز hambāz پ	هامون انباز، شریک	هیمین hemēn هیمباز hambāz
هَن = han در لهجه مازندران به معانی که	چاله، جای گود، جوی	هَن han

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اشاره شد اطلاق می‌شود اما بنظر می‌رسد به معنی مطلق (جا) و (مکان) در اوستائی باشد.	باریک	
همیشک hamēšak پ	همیشه	hamišēn همیشه
وای vaī پ	هوا	hava هوا
هیج hēc پ	هیج	hīc هیچ
هیزم hizom پ یا (هسم = esm) پ یا (هزم = ezm) پ	هیزم	hīzom هیزم
هیمک hīmak پ (ایمک imak) اوستائی	هیزم، هیمه	hīmeh هیمه

﴿ ی ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
ادیار adyār پ	یار، دوست	یار yār
از adar پهلوی	زیر، اشاره به نزدیک	یر yēr
آیاتکار ayätkar پ	یادگار	یادگار yädgär
آیات ayät پ از adyät پهلوی	یاد، حافظه	یاد yäd
یوکتاک yōktäk پ	یکی، یکتا	یئتا yettä
آواران avārān پ، قرهنگ پهلوی، ص ۵۶، به معنی آنست که ولی (واژه محلی (یور) که اشاره به کنار دیگر رودخانه هست دراصل (یورت اروت = jut öröt) بوده به معنی طرف دیگر رودخانه که با کثرت تلفظ طی قرون به (یور) تبدیل شد.	اشاره به دور	یور yör

تبرستان
www.tabar-estan.info

بها: ۳۰۰ تومان